

عشق به اهل بیت (ع) اکسیر اعظم



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد

مصطفی و آل طاهرینش

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ۖ

(شوری ایه 23)

بگو: از شما [در برابر ابلاغ رسالتم] هیچ پاداشی جز مودّت
نزدیکان را [که بنابر روایات بسیار اهل بیت - علیهم السلام -
هستند] را نمی خواهم

یکی از نعمتهای بسیار بزرگ که خداوند به بشریت دادند، محبت به اهل
بیت (ع) است.

این محبت، اکسیر اعظم است. اب حیات است. زنده کننده دلهای مرده
است. باعث تقرب الی الله است. برطرف کننده مشکلات است و...

خدا اهل بیت را دوست دارد. پیامبر خدا اهل بیت را دوست دارد. ملائکه اهل بیت را دوست دارند. ما هم باید محب اهل بیت باشیم

اصبغ بن نباته روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه وآله) یک هفته علی را ندیده بود. دیدند که آن حضرت گریه می کند و می گوید: خدایا! علی نور چشم، قوّت بازو، پسر عمویم و برطرف کننده غم و غصه از چهره من است، او را به من برگردان! و فرمود: برای کسی که از علی (علیه السلام) برایم خبری بیاورد، بهشت را برایش ضمانت می کنم. مردم (برای پیدا کردن علی (علیه السلام)) به راه افتادند. فضل بن عباس او را یافت و پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را به بهشت بشارت داد (بحار الأنوار، ج 39، ص 100)

و در روایت است که پیامبر خدا در معراج در آسمانی علی (ع) را دیدند. از جبرئیل پرسیدند علی (ع) قبل از من به آسمان آمده؟ جبرئیل گفت نه. چون ملائکه شوق دیدار علی (ع) را داشتند خدا فرشته ای به شکل علی (ع) خلق کرده تا ملائکه هر روز او را زیارت کنند...

بعضی از محبان اهل بیت(ع) واقعا محب هستند. بعضی از آنها برای
امیرالمومنین سر خود را دادند مانند قنبر ها و میثم تمارها و حجر بن
عدی ها و مدافعان حرم و..... بعضی از محبان اهل بیت(ع) انقدر برای
اهل بیت(ع) اشک می ریزند که فقط خدا اندازه ان را می داند.

خوشا بحال اینها.

درباره امام زمان علیه السلام است که خود ان جناب فرموده اند من صبح
و شب برای جدم اشک میریزم.

یعنی هیچ کس باندازه امام زمان علیه السلام برای سیدالشهداء(ع) گریه
نکرده است. بیش از هزار و صد و اندی سال است که امام زمان(ع) عزادار
جد غریبش می باشد.

در دعای ندبه آمده که:

فَعَلَى الْأَطَائِبِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا وَ آلِهِمَا، فَلَيْبِكِ
الْبَاكُونَ، وَ إِيَّاهُمْ فَلْيَنْدُبِ النَّادِبُونَ، وَ لِمِثْلِهِمْ فَلْتَذْرِفِ الدُّمُوعُ، وَ لِيَصْرُخِ
الصَّارِخُونَ، وَ يَضْجِ الضَّاجُّونَ، وَ يَعِجَّ الْعَاجُّونَ؛

پس بر پاکیزگان از اهل بیت محمد و علی (درود خدا بر ایشان و
خاندانشان) ، باید گریه کنندگان بگریند و زاری کنندگان بر ایشان زاری

کنند و برای مانند آنان باید اشک ها روان شود، و فریادکنندگان فریاد
زنند و شیون کنندگان شیون کنند و خروشدگان بخروشدند

بعضی از شهداء بودند خیلی ارادت و مودت به اهل بیت علیهم السلام
داشتند که گاهی با یک روزه بیهوش می شدند...

همچنین افرادی بودند و هستند که تاب و تحمل شنیدن روزه ندارند...

ای عاقلا آی عاقلا بیاین بیرون ا خونه ها

آی عاقلا آی عاقلا بیاین بیرون ا خونه ها

مارو تماشا بکنین به ما می گن دیوونه ها

از کوچیکیم تا به حالا یک دوست خوبی داشتم

جوونم و من پای همین دوست خوبم گزاشتم

اسم مقدسش دل و می لرزونه به قرآن

من نمیگم دیوونه‌هاش بهش میگن حسین جان

می گن یه مشت تو کربلا خیمه هاتو سوزوندن

از این آتیش سوزی دل بچه هاشو...

بعضی از محبان روضه سالانه دارند. بعضی پولهای زیادی را در راه محبت

به اهل بیت (ع) خرج می کنند. بعضی مداح و ذاکر اهل بیتند. بعضی

نویسنده و منبری هستند و عمر خود را در راه نشر محبت اهل

بیت (ع) صرف می کنند. و....

در این کتاب به ذکر یاد چند نفر از محبان و عاشقان واقعی اهل

بیت (ع) اشاره می نماییم و از خداوند می خواهیم ما را هم جزو گریه

کنندگان بر حسین علیه السلام قرار دهد ان شاء الله.

زمستان 1403. کرمانشاه

یازده نفر در روضه بیهوش شدند...

فرزند شیخ عباس قمی می گوید:

در یکی از سال ها روز تاسوعا در منزل مرحوم آیه الله حاج آقا حسین قمی، از صبح همه منبری ها منبر رفتند و هر چه در باره حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه بود گفتند. بعد از همه آن ها مرحوم حاج شیخ عباس قمی منبر رفتند. وقتی وارد روضه شدند شروع کردند اشعار جناب ام البنین «لا تدعونی ویک ام البنین» را تا آخر خواندند. من از شدت گریه از حال رفتم. وقتی مرا به حال آوردند، دیدم یازده نفر در اطراف من هنوز در حال بی هوشی هستند. خود ایشان هم حال عجیبی داشتند و گریه می کردند

اشک های شیخ جعفر مجتهدی تمامی نداشت...

شیخ جعفر مجتهدی از گریه کن های امام حسین علیه السلام

شیخ جعفر مجتهدی از عرفای معاصر یکی از گریه کننده های مشهور است که برای اهل بیت (ع) مخصوصاً سیدالشهداء خلیف الله گریه می کردند چند تا از داستانهای مربوط به ایشان را از کتاب در محضر لاهوتیان آقای مجتهدی می آوریم:

در امام که در کربلا، معاً ساکن بودم هر روز صبح، کنار رود فرات، فته می آمد، نگاه می کردم به باد عطرش و مصائبی که در روز عاشورا بر امام حسین (ع) و اولاد و اصحابشان وارد شده بود به حدی که گفتم که از تابش و فتوح سینه به جسم مطهر مشفق می شدم بعد از زیارت به صحن مبارک می رفتم و در آنجا مشغول تفسیر گریه می شدم، آنگاه به محل کار خود می رفتم. (در محضر لاهوتیان، ص 63)

شیخ جعفر خود می گوید:

روزی در کربلای معلی به حضرت اباعبدالله الحسین متوسل شده و در رثای آن

:حضرت شعر می خواندم تا اینکه به این شعر رسیدم

ای در غم تو ارض و سما خون گریسته

ماهی در آب و وحش به هامون گریسته (شعر از نیر تبریزی)

در این موقع به حرم مطهر مشرف شده و بعد از اینکه به حضرت سلام کردم و ایشان جواب سلامم را دادند، عرض کردم: سیدی و مولای، من به این بیت شعر هیچ شکی ندارم و اگر پرده های حجاب هم از مقابل چشمانم برداشته شود چیزی بر یقینم افزوده نمی شود، اما می خواهم نحوه گریه اشیاء را بینم، حضرت خطاب به من کرده و فرمودند: شیخ جعفر نگاه کن! ناگهان به امر حضرت چشمانم بینایی خاصی پیدا کرد و به قدری قوی گشت که همه اشیاء را از عرش تا به فرش و از آسمان اول و هفتم می دیدم در آن هنگام دیدم که تمام موجودات زمین و آسمان، دریا و صحرا، درخت و کوه و جماد و تمام جنبنده ها به شکل چشم می باشند و بر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام اشک می ریزند. این حالت چند دقیقه ای بیشتر طول نکشید که دیگر طاقت نیاورده و به حضرت عرض کردم: قربانتان گردم، فدایتان شوم، مشاهده کردم، محبت نماید و این حالت را برگردانید، مشاهده این گریه در خور طاقت من نیست، حضرت هم عنایت فرموده و به حالت اول خود باز گشتم. (لاله ای از ملکوت، ص 66-65)

- آقای شیخ جعفر مجتهدی می فرمودند:

زمانی که در بیابانها ساکن بودم، هنگام توسل کلمه شریفه (یا حسین) را با انگشت روی خاک می نوشتم و آنقدر می گریستم تا اینکه کلمه یا حسین که بر

روی خاک نوشته بودم تبدیل به گل می شد و محو می گشت، مجدداً آن نام مقدس را روی گلها می نوشتم و به حدی گریه می کردم که بی تاب گشته و از هوش می رفتم. ایشان فرمودند: یک روز عاشورا که در بیابان بودم بسیار منقلب گشتم در این هنگام خطاب به آسمان کرده و گفتم؛ آسمان خجالت نکشیدی ناظر کشته شدن حضرت اباعبدالله (علیه السلام) بودی؟! سپس خطاب به زمین نموده و گفتم؛ ای زمین خجالت نکشیدی که حسین فاطمه (علیهما السلام) را بر روی تو سر بریدند؟! و متصل یک خطاب به آسمان و یک خطاب به زمین می کردم که ناگهان ندایی آمد. جعفر از اینجا دور شو. وقتی از آن مکان فاصله گرفتم، آسمان درهم ریخت و صاعقه ای آتشبار به قطعه زمینی که به آن خطاب می نمودم اصابت کرد و آنجا را شکافت.¹

هفت سال در کربلا ساکن شدم و در بازار بین الحرمین، کفش دوزی می کردم. آنجا هم که بودم، عادت نجف را ترک نکردم و هر روز صبح، قبل از رفتن به مغازه، کنار رود فرات می رفتم و به یاد حضرت اباعبدالله گریه می کردم. بعد، وارد حرم سیدالشهدا می شدم و آنجا هم دعا و زیارت نامه می خواندم، گاهی

¹ در محضر لاهوتیان آقای مجاهدی

فکر و گاهی گریه می کردم و بعد، به مغازه ام می رفتم. هر روز، هر وقت روز که می شد، حرم فرزندان حضرت مسلم را هم زیارت می کردم.

شعر عنایتی ((کد)) دارد

از جمله خاطرات جناب مجاهدی :

بعد از ظهر روز نوزدهم ماه صفر چند سال پیش در قم توفیق دیدار آقای مجتهدی را پیدا کردم. هنگام ورود به اتاق، مشاهده کردم که بر روی تخت در حالی که دست خود را به نشانه احترام بر روی سینه گذاشته‌اند، چشمان اشک آلودشان را به نقطه‌ای از اتاق دوخته‌اند و قراین نشان می‌داد که پیش از ورود من به اتاق توسل‌اتی داشته‌اند.

آرام در کنار در ورودی اتاق نشستم و به تماشای آن صحنه شور آفرین پرداختم. حدود یک ربع ساعت گذشت تا آن مرد خدا به تدریج حالت طبیعی خود را باز یافت.

پرسیدند

شما نور خاصی را مشاهده نکردید؟

عرض کردم

«خیر! ولی عطر خاصی را برای چند لحظه‌ای استشمام کردم

آن مرد خدا در حالی که می‌گریستند، فرمودند

دلم خیلی گرفته بود به بی‌بی زینب (علیها السلام) متوسل شدم، ناگهان در گوشه‌ای از اتاق آشکارا در هاله‌ای از نور جلوه کردند. لباس تعزیت بر تن داشتند و سرا پا سیاه پوش بودند. هیبت ایشان، هیبت علوی بود. خواستم عرض تسلیت کنم ولی گریه امانم نداد
بی‌بی فرمودند

دوست دارم فردا که اربعین شهادت حسینی است در این جا مراسم عزاداری اقامه گردد و مرثیه جدیدی خوانده شود. مرثیه‌ای که صحنه غروب روز عاشورا را
«تجسم کند
عرض کردم

بی بی جان! این مرثیه را چه کسی باید منظوم کند؟

در حالی که بی بی زینب (علیها السلام) به شما اشاره می کردند به من امر فرمودند تا صحنه غروب روز عاشورا و صحنه وداع شان را با پیکر پاره پاره و غرقه به خون سالار شهیدان را به گونه ای که نشانم داده اند، برای شما بازگو کنم. سپس « کد» مرثیه جدید را به من یاد آور شدند و فرمودند که این مرثیه جدید دارای چه نشانه ای است؟ شما امشب این مرثیه را بسازید و فردا صبح به من لطف کنید تا ببینم نشانه ای را که فرموده اند، دارد یا نه

بعد، آقای مجتهدی حدود یک ساعت آن دو صحنه تکان دهنده را برای من تعریف کردند و در اثنای مجسم کردن آن دو صحنه به سختی می گریستند و گاهی رشته کلام شان پاره می شد و هنگامی که آرام می گرفتند، مطلب را ادامه می دادند.

از خدمت ایشان مرخص شدم و به خانه آمدم. نزدیکی نیمه های شب، غمی بزرگ بر وجودم مستولی شد و انقلاب خاطر عجیبی پیدا کردم. به کتابخانه شخصی ام رفتم و مطلبی را که آقای مجتهدی برایم شرح داده بودند، دقیقاً مرور

کردم و پس از دقایقی بعد، این مرثیه منظوم بر زبانم جاری شد

هان! غروب روز عاشوراستی کربلا پر شود و پر غوغاستی

قتلگاه ار خون هفتاد و دو تن موج زن چون لجه دریاستی

کشتی بشکسته آل رسول غرقه در دریای بی پهناستی

...

فردای آن روز، صبح زود پس از زیارت مرقد نورانی کریمه اهل بیت (علیها السلام) و تشکر از عنایت آن حضرت و بی بی زینب - سلام الله علیهما - رهسپار منزل حضرت آقای مجتهدی شدم. هنگامی که به حضورشان رسیدم، پرسیدند

مرثیه را به همراه آورده‌اید؟

عرض کردم: بله

فرمودند

مرحمت کنید تا آن را ببینم

تا آن هنگام سابقه نداشت که ایشان این گونه اشعار را از من طلب کنند و فقط می فرمودند

• بخوانید! ولی این بار ظاهراً قضیه فرق می کرد

وقتی که شعر را به ایشان دادم، دیدم با انگشت خود سرگرم شمردن ابیات آن هستند! سپس با لبخندی حالکی از رضایت خاطر به من فرمودند

آقا جان! مبارک است، شعر شما نشانه ای را که بی بی زینب (علیها السلام) به من فرمودند، دارد
عرض کردم

• اگر صلاح می دانید، برای مزید اطمینان قلبی من آن را اشاره بفرمایید

گفتند

به من فرموده بودند که این مرثیه به نشانه اربعین باید چهل بیت داشته باشد و حالا که ابیات شعر شما را شمردم دیدم درست چهل بیت است

آقا جان! شعری که عنایتی باشد «کد» دارد! و «کد» شعر شما عدد (40) بود
من که سراینده این مرثیه بودم، تعداد ابیات آن را نمی دانستم! بعد که ابیات را
شمردم دیدم که ناخودآگاه آن را در چهل بیت سروده‌ام! شعفی که باطناً از این
جهت نصیب من شد، روزها ادامه داشت

پس از گذشت ساعتی که در خدمت آن مرد خدا بودم، تنی چند از ذاکران و
دوستان اران آل الله آمدند و ایشان شعر مرا به یکی از آنها داده و گفتند

مرثیه امروز ما، همین شعراست! آن را بالحنی حزن انگیز بخوانید

جناب آقای جلالی نقل کردند
روزی در خدمت آقای مجتهدی بودم ایشان در حالی که بسیار منقلب بودند،
تعریف کردند

چند سال پیش که در قم بسر می بردم روز عاشورا به شدت مریض بودم و به
طوری درد سراسر وجودم را فرا گرفته بود که نمی توانستم از رختخواب برخیزم
طبق معمول همه ساله در آن روز هم مراسم عزاداری و قمه زنی در منزل برپا بود.
در همان هنگام با حال سختی که داشتم متوسل به حضرت علی اصغر (علیه السلام)

شدم و حالتی به خصوص برایم پیدا شد و صحنه‌هایی را مشاهده کردم. از جمله دیدم سقف اتاق شکافته شد و نور عجیبی از آسمان به طرفم آمد به حدی آن نور شدید بود که از شدت آن چشمانم را بستم و بعد از چند لحظه که چشمانم را باز نمودم و سرم را بالا آوردم دیدم بانویی در حالیکه طفلی را در آغوش دارند در مقابلم نشسته‌اند.

در همان حال به من فهماندند که آن دو بزرگوار حضرت رباب و حضرت علی اصغر (علیهما السلام) می‌باشند. سپس ایشان فرمودند: آقای جلالی هر چه که دارم و به هر کجا که رسیده‌ام از ناحیه حضرت علی اصغر (علیه السلام) و توسل به ایشان بوده است.

اینجا بود که کلام ایشان با گریه‌های پی در پی قطع و مجلس به یک جلسه توسل ...مبدل گشت

بدون گریه بر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نمی‌توانیم زنده

بمانیم

جناب آقای حاج فتحعلی تعریف کردند در یکی از دفعاتی که آقا مجتهدی در بیمارستان آیت الله گلپایگانی بستری شدند تمام اطباء بالاتفاق به آقا گفتند: شما اصلاً نباید گریه کنید، و در غیر این صورت نابینا خواهید شد. آقا در جواب به آنها فرمودند

.(ما بدون گریه بر حضرت امام حسین (علیه السلام) نمی‌توانیم زنده بمانیم)

شعری که حاج حسین همیشه خندان را بیهوش کرد!! □

توی خط مقدم جبهه کارها گره خورده بود خیلی از بچه ها پرپر شده بودند □
.خیلی مجروح شده بودند

حاج حسین خرازی بی قرار بود اما به رو نمی آورد خیلی ها داشتند باور □
میکردند اینجا آخرشه ، یه وضعی شده بود عجیب،

توی این گیر و دار حاجی اومد بیسیمچی را صدا زد. حاجی گفت هر جور شده با بی سیم محمدرضا تورجی زاده را پیدا کن (شهید تورجی زاده فرمانده گردان .یازهرا"س") مداح با اخلاص و از بیچه های دلاور و شجاع لشکر بود

خلاصه تورجی زاده را پیدا کردند ، حاجی بیسم را گرفت با حالت بغض و [?] گریه از پشت بیسیم گفت : تورجی زاده چند خط روضه حضرت زهرا برام .بخون

!تورجی زاده فقط یک بیت زمزمه کرد که دیدم حاجی از هوش رفت
خدا میدونه نفهمیدیم چی شد وقتی به خودمون اومدیم دیدیم بچه ها دارند تکبیر میگویند ، خط را گرفته بودند ، عراقی ها را تارو مار کرده بودند ، با توسل به حضرت زهرا(س) گره کار باز شده بود

میدونید بیتی که تورجی زاده برای حاج حسین خواند چی بود؟ و چه جوهر [?]
معرفتی تو وجود حاجی بود که با شنیدن اون از هوش رفت و همین توسل به بچه ها نیرو داد؟

اون بیت این بود؟

در بین آن دیوار و در / زهرا صدا می زد پدر

دنبال حیدر می دوید / از پهلویش خون میچکید

زهرای من زهرای من / زهرای من زهرای من

حاج حسین عجب ارادتی به اهل بیت(ع) داشت...

سرش را داد ولی از محبت به علی دست برنداشت...

روزی حجاج بن یوسف ثقفی گفت: «دوست دارم مردی از یاران ابوتراب را بکشم تا با [ریختن] خون وی، به خدا تقرّب جویم». به او گفتند: «ما کسی را نمی‌شناسیم که از غلامش قنبر، همراهی بیشتری با ابوتراب داشته باشد». پس حجاج در پی او فرستاد و او را آوردند. به او گفت: «تو قنبری؟» گفت: «آری». گفت: «ابوهمدان؟» گفت: «آری». گفت: «علی بن ابی‌طالب، مولای توست؟» گفت: «مولای من، خداوند است و امیرمؤمنان علی، ولی نعمت من است». گفت: «از دین او بیزاری بجوی». گفت: «اگر از دین او بیزاری بجویم، مرا به دینی بهتر از آن، راهنمایی می‌کنی؟» گفت: «من تو را می‌کشم. پس هرگونه که دوست داری، مرگ خود را انتخاب کن». گفت: «آن را به تو وانهادم». گفت: «چرا؟» گفت: «چون

هر گونه مرا بکشی، همان گونه تو را می‌کشند و امیرمؤمنان (ع) به من
خبر داد که سرم، بُریده می‌شود و مرگ من، از

¹سرِ ستم و به ناحق است». پس حجاج دستور داد تا سرش را ببرند^۲

² مناقب آل ابی‌طالب، ج 2، ص 306.

سر زمین کربلا گنجینه اسرار دارد

اندر آن دار الشرف مکنونه احرار دارد

گر بچشم دل به بینی سر پیدا و نهان را

گوهر نابی و گردش هاله ابرار دارد

ماه تابان در میان ، گردش کواکب در تلؤ لؤ

روی قلبش یک نگین از فتنه اشعار دارد

آن قمر باشد حسین و دور او اصحاب و یاران

و ان نڱين باشد علي دُردانه اسرار دارد

پير مردی چون حبيب و نوجواني همچو قاسم

باشد اکبر در حضور و دیده خونبار دارد

می درخشد پیکر صد پاره عباس زان سو

در کنار علقمه او وجهه کرار دارد

کربلا شد لاله زار و بوستان آل طه

اشک چشم شيعيانش راه بر گلزار دارد

راه و رسمش تا قیامت رهنمای شیعیان شد

کربلاهایش در ایران غنچه بی خار دارد

اشک غم ریزد محبت تا دلش آرام گردد

. منصب مدّاحی جانانه دلدار دارد

عشق به اهل البيت عليهم السلام

آيت الله شيخ عبدالكريم حائري علاقه شديدى به ائمه اطهار عليهم
السلام به خصوص امام حسين(ع) داشتند و به شيخ ابراهيم صاحب
الزمانى تبريزى فرمودند: هر روز قبل از درس فقه چند دقيقه اى ذكر
مصيبتى بكنند

داغت به دل زده ست شبيخون، حسين جان

حالم شده است با تو دگرگون، حسين جان

دست مرا گرفته اى از كودكى و من

يك عمر بوده ام به تو مديون حسين جان

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند

جبریل نزد من آمد و گفت ای محمد! خداوند به تو سلام می رساند و می
فرماید:

نماز را واجب کردم ولی این تکلیف را از معذور و مجنون و طفل برداشتم

روزه را واجب کردم ولی آن را برای مسافر الزامی نکردم

حج را واجب کردم ولی آن را از بیمار نخواستم

زکات را واجب کردم ولی آن را از گردن نیازمند ساقط کردم

اما دوست داشتن علی بن ابیطالب علیه السلام را واجب کردم و محبتش را بر

تمام اهل آسمان و زمین الزام نمودم بدون آنکه رخصتی در آن باشد^۳

بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۴۶

الفضایل، ص ۱۵۴ و ۱۵۵

بر اثر گریه زیاد درباره امیرالمومنین (ع) نابینا شد...

عبد الله بن عباس: (معروف بابن عباس) پسر عموی علی علیه السلام و از اصحاب و محبین آنحضرت بوده است. ابن عباس در علم انساب و فقه و تفسیر مهارت داشت و این افتخارات را در اثر شاگردی علی علیه السلام بدست آورده بود، مرد موقع شناس و بصیر و یکی از رجال ممتاز بود بدینجهت هنگام انتخاب حکمین در صفین علی علیه السلام او را تعیین نمود ولی مورد قبول سپاهیاناش واقع نشد.

ابن عباس از دوستان و شیعیان حقیقی علی علیه السلام بود و هنگام شهادت آنجناب خیلی متأثر و محزون بود و در اثر گریستن زیاد در اواخر عمر نابینا شد و بهمان وضع از دنیا رفت.

رشید هجری: از اصحاب و محبان خاص علی علیه السلام بود و روزی علی علیه السلام باو فرمود ای رشید صبر تو چگونه خواهد بود که زنا زاده بنی امیه (ابن زیاد) تورا بخواهد و دستها و دو پا و زبان ترا قطع کند؟ عرض کرد یا امیر المؤمنین عاقبت آمرزش و بهشت است؟ فرمود ای رشید تو در دنیا و آخرت با من خواهی بود. و در روایت است که یکروز امیر المؤمنین علیه السلام با اصحابش بنخلستانی رفته و در زیر نخله‌ای نشستند و اصحاب قدری از آن رطب چیدند و خدمت حضرت گذاردند رشید عرض کرد یا امیر المؤمنین چقدر رطب خوبی است!

علی علیه السلام فرمود ای رشید تورا بهمین درخت آویزان میکنند از آن تاریخ به بعد رشید روزها نزد آن درخت میرفت و او را آب میداد روزی که رشید بکنار درخت رفت دید شاخه آنرا بریده‌اند گفت حتما اجل من نزدیک شده است تا اینکه غلام ابن زیاد پیش رشید آمد و گفت امیر را اجابت کن رشید نزد عبید الله بن زیاد رفت آنملعون گفت از دروغهای مولایت برای من نقل کن! رشید گفت بخدا من دروغ نمیگویم و مولایم هم دروغ نفرموده و بمن خبر داده که دستها و پاها و زبان مرا قطع خواهی نمود.

عبید الله گفت بخدا الان ما او را تکذیب میکنیم آنگاه دستور داد دستها و پاهای او را قطع کنند ولی زبانش را نبرند پس او را با دست و پای بریده میان بازار آوردند و او از امور عظیمه مردم را خبر میداد تا اینکه ابن زیاد دستور داد زبانش را هم قطع کردند و بهمان شاخه نخله بدار آویختند^۴.

داستان چهل حرامزاده

گفته اند: روزی هارون الرشید از بهلول خواست تا چهل حرامزاده
برایش حاضر کند.

اجناب بهلول فوراً رفت و بعد از چند لحظه به همراه چهل نفر برگشت
هارون با تعجب پرسید: چطور به این زودی توانستی اینها را جمع کنی؟
بهلول در جواب گفت:

آسان است ای خلیفه

رفتم روی قصر و صدا زدم: چه کسی دشمن علی بن ابی طالب است؟
با این ندا بیش از هزار نفر! آمدند و من تنها 40 نفر آنها را آوردم
همانطور که خواسته بودی.

هارون از کار بهلول به خنده آمد^۵

^۵کشکول شیخ بهایی

- دوستان و دشمنان امام علی علیه السلام

غلام سیاهی نزد حضرت آمد و گفت : « ای امیرمؤمنان علیه السلام ! دزدی کرده ام ، حد خدا را بر من جاری نما و مرا پاک کن ! » حضرت فرمود : « برو شاید مضطر بوده ای ؟ » برای بار دوم آمد و گفت : « ای امیرمؤمنان علیه السلام ! دزدی کرده ام مرا پاک کن ! » حضرت فرمود : « برو شاید از دیوار دزدی نکرده ای ؟ »^۱ برای بار سوم آمد

و تقاضای جاری شدن حد نمود . حضرت فرمود : « برو شاید به اندازه نصاب شرعی نبوده است ؟ » برای بار چهارم آمد و علی علیه السلام دستور داد ، دست راست او را قطع کنند . او پس از اجرای حد دست قطع شده خود را برداشت و رفت . در راه به ابن ابی الکوّاء رسید و او از غلام سؤال کرد : چه کسی دستت را قطع نموده است ؟ غلام مدح علی علیه السلام را گفته و جواب داد که : « امیرمؤمنان و پیشوای متقین و

آقای اوصیاء دست مرا قطع کرد . ابن ابی الکواء نزد علی علیه السلام آمد و گفت : « چیز عجیبی است که شما دست غلام را قطع کرده‌اید ولی او مدح شما را می‌گوید . علی علیه السلام فرمود : « دوستان من کسانی هستند که اگر آنها را قطعه قطعه کنم ، دست از دوستی من بردارند و دشمنان من کسانی هستند که اگر غسل در حلقوم آنان بریزم دست از دشمنی من بردارند » .

سپس دستور داد که غلام را برگردانند و دعائی خوانده و دست او را در جای قبلی خود گذاشت ، که به اعجاز الهی سالم شد و گویا هیچگاه قطع نشده بود⁽¹⁾ .

نه افراط نه تفريط

علی (علیه السلام) می فرماید: روزی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم و دور آن حضرت جمعیتی از قریش را دیدم. حضرت به من نگاهی کرد و فرمود: یا علی همانا مثل تو در این امت مانند حضرت عیسی بن مریم است زیرا عده‌ای او را بسیار دوست داشتند و افراط در دوستی او نمودند و هلاک شدند و دسته‌ای او را دشمن داشتند و هلاک شدند و اما عده‌ای دنباله رو او بودند پس نجات یافتند اطرافیان آن حضرت فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بزرگ شمردند و خندیدند و گفتند: یا رسول الله علی را شما با انبیا و رسولان خدا تشبیه می‌نمایید؟! ^۶

امیرالمؤمنین علیه السلام دوستی یهودی داشت؛

محمد بن جعفر قرشی در کتابش از؛

جابر بن عبدالله نقل میکند؛

امیرالمؤمنین علیه السلام دوستی یهودی داشت؛

که با آن حضرت مأنوس بود؛

و اگر آن حضرت، کاری داشت انجام می داد

تا آنکه یهودی از دنیا رفت،

آقا علی علیه السلام به حال او محزون شد؛

و برای او دچار وحشت شدیدی گردید

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم؛

در حالیکه خندان بود به آقا علی علیه السلام؛

نگاهی کرده و فرمود؛

ای اباالحسن ؛ آن رفیق یهودی تو چه شد؟

.آقا علی علیه السلام عرض کرد؛ او مُرد و از دنیا رفت

فرمود؛ برای او محزون شدی و وحشت کردی؟

.عرض کردند؛ بلی ای رسول خدا ص

فرمود؛ آیا دوست داری او را ببینی؟

.عرض کردند؛ بلی؛ پدر و مادرم به فدای شما

.فرمود؛ سر خود را بالا بگیر و نگاه کن

وقتی نگاه کرد پرده ها تا آسمان چهارم؛

از مقابل چشمان مبارک او کنار رفت؛

و در آنجا گنبد سبز رنگی را از زبرجد دید که؛

.به قدرت الهی بدون تکیه گاهی معلّق است

نبی مکرم اسلام ص؛ فرمود؛

*يا أباالحسن هذا لمن يحبّك من أهل الذمّة

!!!*واليهود

!!!*والنصارى

!!!*والمجوس

!!!.وشيعتك المؤمنون معى ومعك غداً فى الجنّة

ای اباالحسن ؛ این جایگاه کسانی از؛

*اهل ذمه

*و يهود

*و نصارى

*و مجوس

است که تو را دوست دارند،

ولی شیعیان تو فردای قیامت در بهشت؛

کنار من و تو هستند^۷

رسول خدا خشمگین شد...

– عبد الله بن عمر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام [بطور توهین آمیزی] سؤال کردیم. آن حضرت خشمگین شد و فرمود: چرا عده ای به بدی یاد می کنند از کسی که مقام و منزلتش نزد خدا، همچون مقام و منزلت من است؟

آگاه باشید هر کس علی را دوست بدارد، مرا دوست می دارد و هر کس مرا دوست بدارد، خداوند از او راضی است
و هر کس خدا از او راضی باشد، پاداشش را بهشت قرار می دهد.

مناقب ابن شهر آشوب ج 3 ص 200⁷

بدانید، هر کس علی را دوست بدارد، از دنیا نمی رود مگر اینکه از
حوض کوثر بنوشد و از درخت طوبی بخورد و جایگاه خود را در بهشت
ببیند.

آگاه باشید، هر کس علی را دوست بدارد، نماز، روزه و شب
زنده داری اش پذیرفته می شود و دعایش مستجاب می گردد

بدانید، هر کس علی را دوست بدارد، فرشتگان برای او طلب آمرزش
می کنند و درهای هشتگانه بهشت بر او گشوده می شود تا از هر دری که
بخواهد، بدون حساب وارد شود

آگاه باشید، هر کس علی را دوست بدارد، خداوند نامه عملش را به
دست راستش می دهد و به حساب او همچون حساب انبیا رسیدگی
می کند.

بدانید هر کس علی را دوست بدارد، خداوند شدّت و سختی جان دادن را
بر او آسان می کند و قبرش را باغی از باغهای بهشت قرار می دهد

آگاه باشید، هر کس علی را دوست بدارد، خداوند به تعداد رگهای
بدنش از حوری های بهشت به او می بخشد و در مورد هشتاد نفر از اقوام

و خویشانانش، شفاعت می‌کند و به تعداد موهای بدنش، از حوریان بهشتی
و از شهرهای بهشت برخوردار می‌شود

بدانید، هر کس علی را دوست بدارد، خداوند، ملک الموت (عزرائیل) را
برای [قبض روح] او، آن گونه می‌فرستد که برای پیامبران فرستاده
می‌شود و ترس از نکیر و منکر را از او برمی‌دارد و رویش را سفید
می‌کند، و او با حضرت حمزه سید الشهداء همنشین خواهد بود

آگاه باشید، هر کس علی را دوست بدارد، خداوند، حکمت را در قلبش
ثابت می‌کند و سخن درست را بر زبانش جاری می‌سازد و درهای رحمت
را به رویش می‌گشاید

بدانید، هر کس علی را دوست بدارد، در آسمانها و زمین، اسیر خدا
نامیده می‌شود

آگاه باشید، هر کس علی را دوست بدارد، فرشته‌ای از زیر عرش او را
صدا می‌زند: ای بنده خدا، عمل [به فرامین الهی] را از نو آغاز کن، زیرا
خداوند تمام گناهانت را آمرزیده است

بدانید، هر کس علی را دوست بدارد، روز قیامت در حالی [به صحرای
محشر] می‌آید که صورتش همچون ماه شب چهارده می‌درخشد.

آگاه باشید، هر کس علی را دوست بدارد، بر سرش تاج پادشاهی
گذاشته می‌شود، و لباس کرامت و بزرگواری بر او پوشانده می‌شود.

بدانید، هر کس علی را دوست بدارد، از پل صراط همچون برق جهنده
می‌گذرد.

آگاه باشید، هر کس علی را دوست بدارد، برای او، دوری از آتش جهنم
و جواز عبور از صراط و امان از عذاب دوزخ نوشته می‌شود، نامه عملش
گشوده نخواهد شد و کردارش سنجیده نمی‌شود و به او گفته می‌شود:
بدون حساب به بهشت وارد شو.

بدانید، هر کس علی را دوست بدارد، ملائکه با او دست می‌دهند و انبیا
او را زیارت می‌کنند و خداوند، تمام حاجت‌هایش را برآورده می‌کند.

آگاه باشید، هر کس آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دوست
بدارد، از حسابرسی و سنجش کردار و عبور از صراط، در امان است.

بدانید، هر کس بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمیرد،
من (رسول خدا) همنشینی او را با انبیا در بهشت ضمانت می‌کنم

آگاه باشید، هر کس بر بغض و کینه آل محمد بمیرد، بوی بهشت را
استشمام نمی‌کند

ابو رجاء گفت: حماد بن زید به این حدیث افتخار می‌کرد و می‌گفت:⁸
این حدیث، اصل [مهمی در دین] است

اهل بهشت هنگامی که در بهشت غرق در رحمت الهی هستند...

شیخ صدوق از ابن عباس نقل میکند که گفت

اهل بهشت هنگامی که در بهشت غرق در رحمت الهی هستند

نوری را مانند نور خورشید مشاهده میکنند

که درخشندگی و تابش خاصی دارد

:بهشتیان میگویند

..خداوندا تو در کتاب خود فرموده ای

سوره الإنسان

[لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا] ...

[در بهشت هیچ آفتابی نمی بینند]

پس این چه نوری است؟؟

:خداوند عزول جبرئیل را به سوی آنها روانه میکند و به آنها میگوید

این نوری که مشاهده کردید نور خورشید نیست

بلکه علی و فاطمه علیهما السلام

خنده ای کردند

...و از نور لبخند آنها چنین تابشی و درخششی در بهشت ظاهر گردید^۹

داستان مردی که به زیارت امام حسین علیه السلام نمی‌رفت...

شخصی از بزرگان هند به قصد مجاورت کربلای معلی به این شهر آمد و مدت

شش ماه در آنجا ساکن شد و در این مدت داخل حرم مطهر نشده بود و هر

وقت زیارت حضرت امام حسین علیه السلام را اراده می‌کرد، بر بام منزل خود [؟]

رفته، به آن حضرت سلام می‌کرد و او را زیارت می‌نمود؛ تا این که سرگذشت

او را به «سید مرتضی» که از بزرگان آن عصر و مرسوم به «نقیب الاشراف» بود

رساندند.

امالی صدوق 333 ضمن ح 11 مجلس 44^۹

سید مرتضی به منزل او رفت و در این خصوص او را سرزنش نمود و گفت: «از آداب زیارت در مذهب اهل بیت علیه السلام این است که داخل حرم شوی و عقبه و ضریح را ببوسی. این روشی را که تو داری، برای کسانی است که در شهرهای دور می‌باشند و دستشان به حرم مطهر نمی‌رسد»

آن مرد چون این سخن را شنید گفت: «ای نقیب الاشرف» از مال دنیا هر چه بخواهی از من بگیر و مرا از رفتن معذور دار

هنگامی که سید مرتضی سخن او را شنید بسیار ناراحت شد و گفت: «من که برای مال دنیا این سخن را نگفتم؛ بلکه این روش را بدعت و زشت می‌دانم و نهی» از منکر واجب است

وقتی آن مرد این سخن را شنید، آه سردی از جگر پر دردش کشید. سپس از جا برخاست و غسل زیارت کرد و بهترین لباسش را پوشید و پا برهنه و با وقار از خانه خارج شد و با خشوع و خضوع تمام، نالان و گریان متوجه حرم حسینی . گردید تا این که به در صحن مطهر رسید

نخست سجده شکر کرد و عتبه صحن شریف را بوسید. سپس برخاست و لرزان، مانند جوجه گنجشکی که آن را در هوای سرد در آب انداخته باشند، بر خود می‌لرزید و با رنگ و روی زرد، همانند کسی که یک سوم روحش خارج

گشته باشد، حرکت می کرد تا این که وارد کفش کن شد. دوباره سجده شکر به جا آورد و زمین را بوسید و برخاست و مانند کسی که در حال احتضار باشد. داخل ایوان مقدس گردید و با سختی تمام خود را به در رواق رسانید. چون چشمش به قبر مطهر افتاد، نفسی اندوهناک بر آورد و مانند زن بچه مرده، ناله جانسوزی کشید. سپس به آوازی دلگداز گفت: «أَهَذَا مَصْرَعُ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ؟ أَهَذَا مَقْتَلُ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ؟ ؛ آیا اینجا جای افتادن امام حسین علیه السلام است؟ آیا اینجا جای کشته شدن حضرت سیدالشهداء است؟

پس فریاد کشید و نقش زمین شد و جان به جان آفرین تسلیم نمود و به شهیدان راه حق پیوست...

جوانی با ظاهر غلط انداز اما عاشق امیرالمومنین (ع)...

یکی از روحانیون عراقی می گوید چند سال قبل ،القاعده در عراق دیده شده بود. روزی با لباس غیر روحانی با ماشین ون به بغداد می رفتم. در مسیر راه جوانی سوار شد که ظاهر نامناسبی داشت. من از اینکه او کنار من نشست ناراحت شدم و با او هیچ حرف نزدیم

ماشین می رفت ناگاه رسیدیم به جایی که القاعده ایست بازرسی گذاشته بود. انها همه مسافرین ماشین ما را پیاده کردند. انجا جنازه هایی افتاده بود. انها از افراد می خواستند از امیرالمومنین علی علیه السلام اعلام بیزاری کنند والا کشته میشوند
ان جوان به من گفت فکر کنم شما عالم باشید. تکلیف چیه؟ گفتم اینجا باید تقیه کنیم تا جان ما حفظ شود. اما ان جوان گفت من هرگز از امیرالمومنین بیزاری نمی جویم حتی اگر کشته شوم. بعد کارت شناسایی و ادرسش را به من داد و گفت اگر مرا کشتند برو و به خانواده ام خبر بده

افراد سرنشینان ماشین ما همه تقيه کردند ولی ان جوان حاضر نشد از امیرالمومنین
بیزاری بجوید و انها هم دو تا به او گلوله زدند یکی به گلویش یکی به پایش و او
کشته شد.

وقتی به خانه رسیدم از دیدن ان صحنه تا يك هفته نمی توانستم حرف بزنم. بعد
يك هفته که حالم جا آمد به ادرس خانه ان جوان رفتم و در خانه او را زدم
دختر بچه ای آمد. گفتم صاحب این کارت شناسایی رو می شناسی؟ نگاه کرد
و گفت مال پدرم است. گفتم پدرت کجاست؟ گفت تو خانه است! تعجب
کردم! گفتم بگو بیاد دم در! رفت بعد دیدم همان جوان در حالی که می لنگید و
عصا داشت آمد! گفتم مگر تو کشته نشدی؟ گفت چرا! ولی بعد مردن ،
امیرالمومنین (ع) را دیدم که مرا بغل کرد و گفت از تو راضی هستم. اما باید به
دنیا برگردی و سالهای دیگر زندگی کنی. دست بر محل گلوله گلویم گذاشت
خوب شدم. ولی گفتند پایت همچنان مجروح می ماند

خوشا به حالش که امیرمومنان(ع) به او گفتند ما از تو راضی هستیم

ارادت سید هاشم حداد به شهید کربلا

کافی بود که در محضر مبارک هاشم حداد(شاگرد آقای قاضی) نامی از مولی الکونین حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام برده شود ، در این صورت بلافاصله اشک از چشمان ایشان سرازیر می گردید و سخت متأثر می گردیدند...

گریه های سید میرحامد حسین صاحب «عبارات الانوار»

سید حسین یزدی گفته است : من شنیده بودم که میرحامد

حسین ، توان و طاقتِ شنیدن مصیبت‌های دردناک جدّش امام

حسین علیه‌السلام و اهل بیت او را ندارد . از این رو ، مصیبت در حضورش

خوانده نمی‌شد . از قضا ، روزی در «لکهنو» درحالی که بر فراز منبر بودم ،

داخل حسینیه شد ، ولی من متوجّه حضورش نشدم و طبق معمول مصیبتی

را خواندم . ناگهان دیدم صدای مردم بلند شد که می‌گفتند : بس

است! بس است ! دیگر نخوان! تعجّب کردم و پس از لحظه‌ای فهمیدم که

بر اثر ذکر مصیبت من ، سید از هوش رفته است و مدهوش گشته است.

آیت الله سید نورالدین اراکی

آیت الله اراکی در مورد مرحوم سید نورالدین اراکی می‌فرماید : من به چشم خود دیدم که در دهه عاشورا در مجلس روضه خوانی که در منزل خودش از اول طلوع آفتاب شروع می‌شد و تا ظهر ادامه داشت و منبرها پی در پی می‌آمدند و مردم زیادی از غریبه و آشنا از اهل اراک و جاهای دیگر جمع می‌شدند ، ایشان از اول چندین دستمال جلو خودش می‌گذاشت و تمام دستمالها را از گریه خیس می‌کرده از اول روضه گریه می‌کرد تا آخر ، من نمی‌دانم چه گریه‌ای بود که تمامی نداشت! روز عاشورا که می‌شد معرکه بود ، بگّاء (بسیار گریه کننده) بود به تمام معنا!^(۱۰)

تا نشستیم روی موتور، حسین نیکو صحبت که بعدا شهید شد گفت

برام روزه بخون!..» هر چی بهونه آوردم «

زیر بار نرفت. گفت: «من چند شب دیگه، مهمون امام حسین (ع)

هستم! میخوام به آقا بگم همه جا برات گریه کردم؛ شب، روز، صبح،

ظهر، خلوت جلوت، توی سنگر، حسینیه، پشت خاکریز، پشت ماشین.

»! فقط مونده روی موتور گریه کنم

قسمم داد که براش روزه بخونم [?]

یه سلام دادم به امام حسین (ع) و یه خط شعر ذکر مصیبت حضرت

علی اکبر (ع) خوندم. روزه تموم شده بود ولی هنوز داشت گریه

می کرد. رسیدیم به اردوگاه شهدای تخریب اما هنوز گریه اش تموم نشده بود. چند دقیقه ایستادیم تا گریه اش بند اومد

چند شب بعد هم، میهمان حضرت شد؛ [?]

همانطور که گفته بود

شهید_حسین_نیکو_صحبت#

ملا اقا دربندی

درباره آقا دربندی آمده است آنقدر به حضرت سیدالشهداء اخلاص داشت که در هنگام مصیبت و تہذیب و سوگواری آن مظلوم بی اختیار می شد به طوریکه در بالای منبر از شدت گریه غش می کرد و بی اختیار عمامه به زمین می زد و گریبان چاک می کرد و در روز عاشورا لباس خود را درآورده و لُنگ می بست و خاک بر سر می ریخت و گل به بدن می مالید و همین طور به منبری می رفت!^{۱۱}

^{۱۱} فوائد رضویہ : ص 54.

بی قراری ایه الله قاضی در ماه محرم

ایه الله نجابت می فرمودند: همین که نزدیک می شد ماه محرم، مرحوم آیت الله سید علی قاضی دیگر قرار نداشتند، همه می دانستند آن جذبه ربّ الارباب، آن عنایات حضرت ابا عبدالله الحسین (ع)، این آتش عشق به خداوند و ائمه این بزرگوار را از خود بی خود می کرد، لذا مقداری نان و خوراکی تهیه می کردند اهل منزل و این بزرگوار از منزل خارج می شدند و پیوسته محزون و گریان بودند.^{۱۲}

سلیمان طباطبایی نائینی

در حالات او نقل شده که : چون ایام عاشوراء می‌رسید ، لباس سیاه پوشیده و از لذات و تمتعات اجتناب کرده و شب و روز می‌گریست و به مؤمنین غذا می‌داد و شخصاً به عزادارها خدمت می‌کرد و مانند عزادارها عمامه را از سر بر می‌داشت و آستینها را بالا می‌زد و دگمه‌ها را باز می‌کرد و هنگامی که بالای منبر قرار می‌گرفت و مشغول موعظه می‌شد و به روضه می‌رسید ، زیاد گریه می‌کرد بطوری که از شدت گریه غش می‌کرد و از منبر می‌افتاد^(۱۳) .

¹³ فوائد رضویه .

گفت: چرا مرا از خواب بیدار کردید؟!

عالم ربانی سید حسین یعقوبی نقل می کند:

برای دیدن یکی از دوستانم به نام آقای مصطفوی به یکی از روستاهای قائن رفته بودم. بعد از ورود به خانه ایشان، متوجه شدم که صاحب خانه خواب بوده و به خاطر من، او را بیدار کرده اند.

وقتی آمد، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: چرا مرا از خواب بیدار کردید؟!

الان در عالم رویا مولایم امام حسین علیه السلام را با بدنی پر از زخم و جراحت دیدم، وقتی چشمم به آن حضرت افتاد، گریه ام گرفت و هر چه بیشتر گریه می کردم، زخمهای بدن آن بزرگوار التیام پیدا می کرد؛ از این رو گریه ام را ادامه دادم.

با تعجب متوجه شدم دو زخم همچنان به حال خود باقی است و گریه من

در بهبود آن تأثیر نمی کند. در این وقت به من گفته شد: هر اندازه هم
گریه کنی انی دو زخم التیام پیدا نمی کند.
عرض کردم: آقا جان! مگر این دو زخم چه خصوصیتی دارد؟
فرمودند: یکی از این زخم ها داغ برادرم عباس علیه السلام و دیگری
داغ شهادت فرزندم علی اکبر علیه السلام است.^{۱۴}

چهل نفر را بیاور کارشان دارم...

خطیب مشهور حاج آقای باقری که از شاگردان مرحوم آیت الله

میلانی(ره) بودند می گفتند

یکبار که در خدمت استاد بودم ایشان فرمودند

فلانی! منبر که می روی ۴۰ نفر از این جوانان پای منبرت را بیاور

کارشان دارم

منکه از این دستور استاد تعجب کرده بودم اطاعت امر کرده و ۴۰ نفر

از جوانان را آوردم

آقا فرمودند: یکی یکی بیایند داخل اتاق؛

ما اصلا نفهمیدیم که چه کار دارد

فقط هر جوانی وارد می شد پس از چند لحظه با چشم گریان بیرون می

آمد و اصلا حرف نمی زد؛

حدوداً ۲۰ نفر وارد شدند تا اینکه من بیتابی کردم و داخل رفتم بینم
حکایت چیست؟

وقتی وارد اتاق شدم آقا نشسته بودند و کفنش هم کنارش بود و هر
جوانی داخل می شد از او سوال می کرد که

!تو امام حسین(ع) را دوست داری؟

آنها جواب می دادند: بله

آقا می فرمود: خیلی؟

جواب می دادند: ان شاءالله که همین طور است،

به محض اینکه اشک از دیده جوانان جاری می شد، آقای میلانی سریع
کفن خود را به اشک آنها می مالید.

با دیدن این صحنه جوانان بیشتر منقلب می شدند و گریه می کردند و از
اتاق بیرون می آمدند.

بعداً از ایشان سوال کردم

آقا شما که مرجع هستید و اجازه اجتهاد خیلی از مراجع را شما داده اید،
و دیگر به این مسائل احتیاج ندارید

آقا فرمودند: اگر چیزی به مردم بخورد همین توسل به حسین
زهر است^{۱۵}

شهیدی که امام رضا علیه السّلام جواب سلام او را حضوراً داد

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری شهید مستجاب الدعوه ای که هنگام [?] سلام به امام رضا علیه السّلام در حرم مطهرش و مقابل ضریح مطهر، علی ابن موسی الرضا علیه السّلام جلویش حی و حاضر شد و حضوراً جواب وی را داد

راوی : آقای صادقی

«چرا این روزها کمتر زیارت عاشورا می خوانی

قبل اذان صبح بود. با حالت عجیبی از خواب پرید

گفت: «حاجی خواب دیدم. قاصد امام حسین علیه السلام بود. بهم
گفت: آقا سلام رساندند و فرمودند: «به زودی به دیدارت خواهم آمد» یه
نامه از طرف آقا به من داد که توش نوشته بود: «چرا این روزها کمتر
زیارت عاشورا می خوانی؟»

همینجور که داشت حرف میزد گریه می کرد. صورتش شده بود خیس
اشک. دیگه تو حال خودش نبود

چند شب بعد شهید شد

امام حسين عليه السلام به عهدش وفا كرد...

شهيد محمدباقر مومني راد

هم مداح بود هم شاعر اهل بیت

می گفت: « شرمنده ام که با سر وارد محشر شوم و اربابم بی سر وارد
»شود؟

بعد شهادت وصیت نامه اش رو آوردند. نوشته بود قبرم رو توی
کتابخونه مسجد المهدی کندم

سراغ قبر که رفتند دیدند که برای هیکلش کوچیکه. وقتی جنازه ش
اومد قبر اندازه اندازه بود، اندازه تن بی سرش

شهید حاج شیرعلی سلطانی

هذا محب الحسين عليه السلام

گریه کن امام حسین علیه السلام بود. از اونایی که گریه کردنش با بقیه
فرق می کرد. وقتی از مجلس روضه امام حسین می آمد بیرون
چشمانش سرخ شده بود، از بس گریه می کرد

کارهایش طوری تنظیم می شد که به روضه امام حسین علیه السلام
برسه

هر جا روضه بود می دیدیش

زیارت عاشورا می خوند، روزی چند بار

«همیشه هم می گفت: «من توی بغل تو شهید می شم

حرف اون شد. تو بغل من شهید شد اونم با گلوی بریده. روی سنگ

». قبرش با خط درشت نوشتند: «هذا محب الحسين عليه السلام

شهید روحانی مرتضی زندیه

گلوی بریده حضرت علی اصغر علیه السلام

گفت: «توی دنیا بعد از شهادت فقط یک آرزو دارم: اونم اینکه تیر بخوره
به گلوم».

تعجب کردیم. بعد گفت: «یک صحنه از عاشورا همیشه قلبمو آتیش می
زنه؛ بریده شدن گلوی حضرت علی اصغر

والفجر یک بود که مجروح شد. یک تیر تو آخرین حد بردنش خورده
بود به گلوش

وقتی می بردنش عقب، داشت از گلوش خون می آمد

می گفت

آرزوی دیگه ای ندارم مگر شهادت

شهید عبدالحسین برونسی

اول زیارت عاشورا

سفارشش نماز اول وقت بود

بعد از نماز هم کار همیشگی ش خوندن زیارت عاشورا؛ حتی اگه
مهمونی بود یا کار داشت یا موقع غذا بود تا زیارت عاشورا نمی خوند
نمی اومد

شب عاشورا یا توی مراسم دعا گریه اش دیدنی بود. طوری گریه می
کرد که همه بدنش می لرزید. توی عزای امام حسین سیاه می پوشید و
صف اول سینه می زد

خیلی‌ها عاشق عزاداریش بودند

وقت نوحه خونی و عزاداری کارشون شده بود نشستن کنار حاجی؛ بلکه
از حالت‌های معنویش تأثیر بگیرند...

شهید حاج یدالله کلهر

شهید علی امرایی

علی امرایی تیر سال 1394 در راه دفاع از حرم حضرت زینب در سوریه
به شهادت رسید.

در وصیتنامه شهید علی امرایی آمده است:

به نام آنکه هستی از آن اوست و حسین را آفرید تا عشق را به ما «
بیاموزد و ما در مکتب حسینش به کمالات برسیم؛ بنابراین با ذکر ارباب
بی کفن شروع می کنم تا ببینم به کجا ختم می شود. السلام علیک یا
ابا عبدالله الحسین(ع)... حمد و سپاس پروردگار هر دو عالم و سجده
شکر به درگاهش که مدیون حسین بن علی(ع) هستم و تمام زندگیم را از
از او دارم، چون خواست تا این گونه او را زیارت کنم، همانند خوابی که
دیدم که امام حسین(ع) از ضریح بیرون آمد و گفت تو هم مال این دنیا
نیستی و در آخر هم من رو سیاه را خرید؛ پس گریه و زاری معنا ندارد،
» چون به وصال عشقم رسیدم

مقام معظم رهبری : من به یقین می گویم این شهید عزیز در بیداری
. حضرت زهرا (سلام الله علیها) را زیارت کرده است

شهید محمد اسلامی نسب معروف به سردار زهرایی (گلزار شهدای ؟
شیراز)

ارادت شهید علی اصغر حاجی غلام زاده به حضرت زهرا (س)

تا روضه حضرت زهرا (س) را می شنید به هم می ریخت. می گفت:
تنهاترین چیزی که طاقتش را ندارم روضه حضرت زهرا(س) است

شب عملیات والفجر هشت، وقتی غواص های لشکر برای اعلام وضعیت
به طرف جزیره ام الرصاص رفتند؛ خبری از آنها نشد، علی اصغر پیش
قدم شد برای آوردن خبر. آخرین خبر، خبر خودش بود

با دشمن درگیر شده بود. صدایش از توی بی سیم می آمد. آخرین کلام
کلامش سه بار سلام به حضرت زهرا (س) و نوای سوزناک مادر بود

شهید مجید قربان خانی

مجید قبل از اعزام خوابی دیده بود. توی خواب حضرت زهرا (س) را دیدم که به من فرمودند: مجید! تو وقتی می آیی سوریه بعد از یک هفته پیش خودمی.

روی همین حساب بود که یک روز برای تشییع شهید محمد فرامزی رفته بودیم گلزا شهدای یافت آباد. آنجا بود که به عمه اش گفته بود: عمه جان! من هم عازم سوریه ام. دو هفته دیگر جای من هم همین جاست.

وقتی بردیمش سوریه، چون تک پسر بود نمی خواستم عملیات ببرمش. به مرتضی کریمی گفتم: مجید و یکی از بچه ها را می گذاریم نگهبان دم ساختمان ها و خط نمی بریم. اما یک بار حرف آخر را زد. گفت: سید اگر من را بردی که هیچ. اگر نبردی شکایتت را به حضرت زهرا (س) (می کنم. خودت می دانی و حضرت فاطمه (س).

روزی هم که می خواست با خواهرش عطیه خداحافظی کند، گفت: توی عملیات از بین دویست نفر، فقط دوازده سیزده نفر شهید می شوند. همین هم شد. از یک گردان ۱۸۰ نفره شهید چهارده نفر شهید شدند که یکی اش مجید بود.

عشق و ارادت شهید غلام علی رجبی به حضرت زهرا (س)

غلام علی آخرین روزه اش را قبل از شروع عملیات خواند. بین روزه،

حضرت زهرا (س) را مخاطب قرار داد و گفت

خانم! عمریه نوکری شما و فرزندان تون رو کردم و تا حالا چیزی «
»ازتون نخواستم؛ ولی حالا می خوام تو اون لحظات آخر کمک کنید

در گرماگرم عملیات، وقتی گلوله رگبار به سینه اش نشست، خم شد.
زیر نور ماه می دیدم که خون تو پیراهنش جمع شده. سعی کردم سرش
را روی پایم بگذارم، نگذاشت. سرش را روی زمین گذاشت و سه بار «یا
زهرا» گفت و چشمانش را بست

حضرت زهرا (س) آمده بود کمکش

عشق و ارادت به حضرت زهراء(س) در سیره شهید مجید شهریارى

دکتر خیلی به حضرت فاطمه (س) ارادت داشت

می خواستیم تابلوهای با عنوان “یا فاطمة الزهرا” نوشته و به اتاق های دانشکده نصب کنیم

. ” بعضی دانشجوها می گفتند: “این کارها جاش اینجا نیست

دکتر موافق نبود. می گفت: “اتفاقا جاش همین جاست. باید این دانشگاه ” را با اهل بیت (ع) ضمانت کنیم

دکتر خیلی روی زمان کلاس حساس بود و اصرار داشت که ۹۹ درصد

۱۲۰ دقیقه را درس بدهد. اما روزهایی که به نام اهل بیت (ع) گره

خورده بود، قاعده اش فرق می کرد. روز شهادت حضرت زهرا (س)

چند کتاب عربی و فارسی همراه خود آورده بود و نیم ساعت درباره
حضرت صحبت کرد.

نمی دانم آن روز در ذهنش چه گذشت که شروع کرد با صدای بلند
گریه کردن. های های گریه می کرد و ما هاج و واج دکتر بودیم و فقط
نگاهش می کردم.

حضرت زهراء(س) کمکش کرد...

در بین اسرا، "سید محمد" نامی بود اهل مشهد. ایشان خیلی به امام خمینی (ره) ارادت داشت و به هیچ وجه کوتاه نمی آمد. عراقی او را به اتاق مرگ بردند و بعد از شکنجه های زیاد، در زندان انفرادی قرارش دادند؛ بدون اینکه آب و غذایش بدهند.

سه روز بعد که در اتاق را باز کردند سید محمد خندان و شادمان از اتاق بیرون آمد و با خوشحالی گفت: «در این سه روز مادرم زهرا برایم آب و غذا می آورد و هم اکنون از دست مبارک ایشان آب نوشیدم».

عراقی ها بعد از شنیدن این مطلب خیلی عصبانی شدند. سید محمد را دوباره به اتاق مرگ بردند و آن قدر شکنجه اش کردند تا به شهادت رسید.

ارادت شهدا به حضرت زهرا سلام الله علیها: حاج قاسم دلباخته حضرت
زهرا (س) بود.

برش اول

هر سال فاطمیه ده شب مراسم می گرفت. اوایل برنامه را در حیاط خانه
اش در کرمان برگزار می کرد. ده سال بعد، با جابجایی مکان خانه اش
به خیابان شهید رجایی فعلی زمین کنار خانه اش را خرید به آن ملحق
کرد و اسمش را گذاشت بیت الزهرا (س). سال ۱۳۷۶ که به تهران
منتقل شد، بیت الزهرا را وقف عزاداری کرد. دوست داشت آنجا مرکزی
برای نشر فرهنگ قرآن و اهل بیت (ع) باشد. حتی پیمانکار صحن
حضرت زهرا (س) در نجف اشرف را آورد تا فضای داخلی آنجا را طبق
معماری اسلامی ایرانی تزیین کند. می گفت: دوست دارم تا فاطمیه تمام
شود.

برش دوم

در مراسم فاطمیه بیشتر کارها با خودش بود؛ از جارو زدن تا چای دادن. برای تمیز کردن سرویس های بهداشتی بیت الزهرا کارگر گرفته بودیم. تا فهمید رفت پایین پیششان. گذاشت کارگرا دست بزنند. بعد همه را بیرون کرد. قدغن کرد کسی پایین برود. در را بست و مشغول تمیز کردن شد. بعد از ۴۵ دقیقه آمد بیرون. یک نفس راحت کشید و گفت: «آخیش؛ منم تونستم به عزاداری حضرت زهرا (س) یه خدمتی بکنم».

کار که زیاد بود. حاجی سخت ترین و بی ریاترین را انتخاب کرده بود.

ارادت شهید میر حسینی به امام حسین (ع)

مدتی بود که زیارت عاشورای لشکر تعطیل شده بود. حاج میر قاسم [?] میر حسینی مرا دید و پرسید: پس زیارت عاشورا چه شده؟

گفتم به علت نبود مداح خوش صدا تعطیل است. حرفم را برید و [?] گفت: این هم شد دلیل. در جبهه اسلام، عَلم زیارت عاشورا نباید بر زمین بماند.

از آن به بعد، هر وقت می آمد و می دید که لنگ مداحیم، خودش [?] میکروفون را بر می داشت و شروع می کرد: السلام علیک یا ابا عبد الله

مجید بربری کربلا که رفت ، متحول و حر مدافعان حرم شد

هشت روز مانده به اربعین سال ۹۳ ساعت یازده شب بود که مجید □ □

:سراسیمه آمد خانه

وسایلم را جمع کنید که عازم کربلا هستم.» گفتم: «زودتر می گفתי که «

به چند تا از فامیل و آشنا خبر می دادیم.» عجله داشت و رفقاییش داخل

.ماشین منتظرش بودند

چه رفقای و چه سفر اربعینی! تا برسند مرز مهران، صدای آهنگ و □

.بگو بخندشان بلند بود؛ گویا کارناوال شادی راه انداخته بودند

مجید اولین بار که رفت داخل حرم حضرت علی (ع) کمی تغییر کرد و □

کم حرف شد. هر بار هم که می رفت حرم، دیر برمی گشت؛ آنهم با

چشم های قرمز. رفقا مانده بودند که این خود مجید است یا نقش بازی جدیدش.

پیاده روی که شروع شد، مجید غرق در خودش بود. نه می گفت و نه [?] می خندید.

◇ پایش که رسید بین الحرمین، از درون شکست. دیگر دست خودش نبود. ذکر لبش یا حسین یا حسین بود و مشغول اشک و ناله

وقتی می خواستند برگردند، به صمیمی ترین دوستش گفت: «توی این [?] چند روز از امام حسین ع خواستم که آدمم کند. اگر آدمم کند دیگر
»هیچ چیز نمی خواهم

او حرّی دیگری از نوع مدافعان حرم شده بود که فاصله بین توبه و [?] شهادتش ۱۳ ماه بیشتر نبود.

شهید مصطفی ردانی پور

عقدکنان مصطفی بود. اتاق تو در توی پذیرایی را زنانه کرده بودند و حیاط را برای مردها فرش انداخته بودند. یک مرتبه صدای بلندی که از کوچه به گوش می رسید، نگاه همه ی حاضران را به طرف در ورودی "خانه برگرداند. "برای شادی روح آقا داماد صلوات

.صدای خنده و صلوات قاطی شد و در فضای کوچه و حیاط خانه پیچید

"!برای سلامتی شهدای آینده صلوات"

مصطفی سر به زیر و خندان در میان همراهانش و دوشادوش شهید حسین خرازی وارد خیاط خانه شد

"!صحیح و سالم بری رو مین و سالم برنگردی، صلوات بفرست"

مهمانها هرچه سکه و نقل و شیرینی داشتند ریختند روی سر مصطفی که
سرخ شده بود از خجالت

در راه کربلا بی دست و بی سر بینمت، صلوات بعدی رو بلندتر ختم "

"!کن

.... و صدای بلند صلوات اطرافیان

مصطفی مثل همیشه شلوار نظامی اش را پوشیده و پیراهن ساده ی
شیری رنگش را روی آن انداخته بود اما با این تفاوت که آنها را اتو
کرده بود

بیشتر مهمانها از دوستان او بودند، بچه های جبهه یا همدرسان دوران
طلبگی که حالا مجلس را دست گرفته بودند و به اختیار خود می
چرخاندند

حاج حسین خطاب به ناصر گفت: "پاشو مجلس را گرم کن! مثلاً
".عقدکنان رفیقمان است

ناصر در حالیکه با عجله کیکهای داخل دهانش را قورت می داد گفت:
چشم فرمانده ! آنگاه پارچ آب را برداشت و سرکشید و بلافاصله بلند
شد و وسط مجلس ایستاد، بی مقدمه و با صدایی که فقط خودش معتقد
بود که زیباست! شروع به خواندن کرد

شمع و چراغ روشن کنید

بسیجی ها رو خبر کنید

...امشب شیخون داریم

...ببخشید امشب عروسی داریم

: و دست زد و بقیه هم با او دم گرفتند و دست زدند

خمپاره بریزید سرشون

...امشب عروسی داریم

احمد گفت: ناصر بینم کاری می کنی که عروس خانم همین امشب از
آقا مصطفی تقاضای طلاق کنه یا نه؟

سحرگاه در آستانه اذان صبح ، خواهر مصطفی سراسیمه و حیران ...
زده از خواب پرید. بی درنگ به سوی اتاق مصطفی رفت و در زد. یقین
داشت که مصطفی در آن موقع در سجاده ی نماز شب در انتظار اذان
صبح به تلاوت قرآن مشغول است.

مصطفی آرام در را گشود و با چهره ی حیرت زده ی خواهرش مواجه
شد که بریده بریده کلماتی بر زبان می راند: مصطفی... مصطفی!... به خدا
قسم حضرت زهرا به همراه سیدی نورانی و بانویی دیگر در مراسم
عروسی ات شرکت کردند. وقتی... وقتی خانم را شناختم عرضه داشتم:
خانم جان! فدایتان شوم! قدم رنجه فرمودید! بر ما منت گذاشتید...اما
شما و مراسم عروسی؟! فرمود: به مراسم ازدواج فرزندم مصطفی آمده
ایم... اگر به مراسم او نیاییم به مراسم که برویم؟!... و تعجب زده از
خواب پریدم.

یکمرتبه مصطفی روی زمین نشست ، دستهایش را روی زمین گذاشت و
شروع کرد های های گریه کردن... مرتب زیر لب می گفت: فدایشان
باشوم! دعوتم را پذیرفتند.

کدام دعوت داداشی؟! تورو خدا به من هم بگو _

چون خواستم مراسم عروسی ما مورد رضایت و عنایت امام زمان(عج) _
قرار گیرد، دعوتنامه ای برای آن حضرت و دعوتنامه ای برای مادر
بزرگوارشان حضرت زهرا(س) و عمه پر کرامتشان حضرت معصومه
(علیهاالسلام) نوشتم. نامه اول را در چاه عریضه مسجد جمکران انداختم
و نامه دوم را در ضریح حضرت معصومه... و اینک معلوم شد که منت
گذاشته اند و دعوتم را پذیرفته اند... حال خیالم راحت شد که مجلس ما
مورد رضایت مولایمان امام زمان (عج) واقع گشته است

شهیدی که سر بی تن او ذکر یا حسین می گفت

شهید علی اکبر دهقان از رزمندگان دفاع مقدس بود بود که عشق به [?] امام حسین علیه السلام کار او را بدانجا رساند که آرزویش شهادتی همچون مولایش سیدالشهدا بود

حجه الاسلام صادقی سرایانی، از راویان دفاع مقدس نقل می کند که وقتی شهید دهقان و عده ای از برادران رزمنده در جاده بصره-شلمچه در حال حرکت بودند، در پی انفجارهای پیاپی دشمن، شهید علی اکبر دهقان از پشت مورد اصابت گلوله قرار گرفت، در همان لحظه همزمانش که می خواستند به سرعت از منطقه دور شوند متوجه می شوند، در حالیکه

بدن این بزرگوار بدون سر می‌دود، سرش چند دقیقه‌ای یا حسین گویان
روی زمین می‌غلتید. تمام ده یا پانزده نفری که آنجا بودند دیگر یارای
جمع‌آوری پیکر را نداشتند. همه داشتند گریه می‌کردند. به پیشنهاد
یکی از رزمنده‌ها کوله‌پشتی‌اش را باز کردند و وصیت‌نامه‌ی این
بزرگوار را گشودند.

نوشته بود

السلام علی الرأس المرفوع

خدایا من شنیده‌ام که امام حسین (ع) با لب تشنه شهید شده، من هم
دوست دارم این گونه شهید بشوم.

خدایا شنیده‌ام که سر امام حسین (ع) را از پشت بریده‌اند، من هم
...دوست دارم سرم از پشت بریده بشه

خدایا شنیده‌ام سر امام حسین (ع) بالای نیزه قرآن خورده، من که مثل
امام اسرار قرآن را نمی‌دونم که بتونم با اون انس بگیرم و بتونم بعد

مرگم قرآن بخونم، ولی به امام حسین (ع) خیلی عشق دارم دوست دارم
وقتی شهید میشم سر بریده‌ام به ذکر یا حسین یا حسین باشه

به روایت همسر شهید:

در آغاز فصل عاشقی زندگی شهید

هر کسی چیزی می‌گفت

یکی می‌گفت دویست سکه،

و دیگری می‌گفت کم است

بزرگ مجلس گفت: مهریه را کی گرفته

♂؟.و کی داده،اما به دختر ارزش می‌دهد

در تمام این حرفها و چانه زنی‌های مهریه

من همه حواسم به حسن بود، هر بار که

وصدای ؟صدای حضار مجلس بلند می‌شد

دیگری بلندتر،حسن غمگین و

؟غمگین تر می‌شد،

؟و هر لحظه ناراحتی‌اش بیشتر میشد،

:تا اینکه صبرش سرآمد و به پدرم گفت

؟حاج آقا اجازه می‌دهید من با فاطمه خانم

؟چند دقیقه خصوصی صحبت کنم،

وقتی به اتاق رفتیم گفت: کالا که نمی‌خواهم

بخرم که در قبالتش بخواهم یک تعداد خاصی سکه بدهم،

؟یک پیشنهاد می‌دهم،اگر شما هم راضی باشید،

به حضار مجلس هم همان را می‌گوییم

:نظرت با هفت سفر عشق

قم، مشهد، سوریه، کربلا،

نجف، مکه، مدینه چیست؟

...و هر تعداد سکه که خودت مشخص کنی

شهید حسن غفاری #

خواهش یک شهید از زائران کربلا

شهید شرفخانلو می نویسد: چون بدون زیارت و با آرزوی زیارت کربلا از این دنیا می روم، خواهش می کنم که ان شاءالله بعد از آزادی کربلا عکس مرا به عنوان زائر امام حسین (علیه السلام) به کربلا ببرید...

علاقه زیادی به آقا امام زمان(ع) و امام رضا(ع) داشت

هر روز زیارت امین الله و دعای عهد می خوند

حالاتش قابل توصیف نبود، امین الله رو با تمام وجود و عاشقانه می خوند

و به پهنای صورت، اشک می ریخت

علاقه خیلی زیادی به خانم حضرت زهرا داشت؛

همیشه می گفت مامان به خاطر انس واقعی که به خانم دارم، حجاب می

گیرم.

در حادثه بمب گذاری حسینه سید الشهداء شیراز، راضیه از ناحیه کلیه،
کبد، ریه، پهلوی و سینه، دچار مصدومیت شد و پس از تحمل دردهای
شدید ناشی از انفجار به آرزویش رسید

بعد از انفجار، هجده روز منتظر مهر قبولی خانم حضرت زهرا موند
بعد از ۱۸ روز، به عدد سالهای عمر مادر مظلومه مان زهرا سلام الله
علیها، دقیقا با سینه ای خورد شده و پهلویی پاره شده و ۱۸ روز خس
خس نفسهای دردناک، به دیدار حق شتافت و چهاردهمین شهید کانون
...رهپویان وصال شیراز شد

شهیده راضیه کشاورز #

مولای ما قبلاً به کنار مزار این شهید آمده بودند...

هر هفته با شهید احمد علی نیری به زیارت مزار شهدا می رفتیم. یک بار [?] سر مزار شهیدی رسیدیم که او را نمی شناختم. همانجا نشستیم فاتحه ای خواندیم. اما احمد آقا حال عجیبی پیدا کرده بود. در راه برگشت پرسیدم: «احمد آقا این شهید را می شناختی؟» پاسخ داد: «نه.» پرسیدم: «پس چرا سر مزار او آمدیم؟» اما جوابی نداد. فهمیدم حتماً یک ماجرای دارد. اصرار کردم

وقتی پافشاری من را دید آهسته به من گفت: «این جا بوی امام زمان [?] (عج) را می‌داد. مولای ما قبلاً به کنار مزار این شهید آمده بودند.» البته می‌گفت: «اگه این حرف‌ها را می‌زنم فقط برای این است که یقین شماها زیاد شود و به برخی از مسائل اطمینان پیدا کنی و تا زنده ام نباید جایی»! نقل کنی

خاطره ای به یاد شهید معزز احمدعلی نیری [?]

"کتاب "عارفانه [?"

امام رضا(ع) عنایت کرد...

وقتی بازدید تموم شد، حسن رو کرد به کارشناس موشکی روسیه و گفت:
!اگه میشه فناوری این موشک رو در اختیار ما قرار بدید

ژنرال های روسی خندیدند و گفتند: امکان نداره این فناوری فقط در
!اختیار کشور ماست

*.حسن خیلی جدی گفت: ولی ما خودمون این موشک رو میسازیم *

و دوباره صدای خنده ی اونا بلند شد وقتی برگشتیم خیلی تلاش کردیم
!نمونه ش رو بسازیم ، ولی نشد

حسن راهی #مشهد شد ؛ به امام رضا علیه السلام متوسل شد و سه روز *
*.توی حرم موند

حسن میگفت *روز سوم بود که عنایت امام رضا علیه السلام رو حس
کردم و... حلقه‌ی مفقوده‌ی کار به ذهنم خطور کرد سریع دست به کار
شدیم و موشک رو ساختیم که به مراتب از مدل روسی بهتر و پیشرفته
تر بود

رسول ترک چگونه متحول شد؟

بیش از اینکه داستان تحول او را آغاز کنیم لازم است یادآور شویم که رسول ترک در عین بی بند و باری دست از مجالس عزاداری امام حسین (علیه السلام) برنمی داشت به ویژه در ایام محرم سر بزیر و شرمنده وارد مجلس امام حسین (علیه السلام) می شد به همراه دیگر عزاداران به سر و سینه می زد و در روضه اباعبدالحسین (علیه السلام) و اصحاب و یاران مظلومش گریه می کرد او برای اینکه احترام امام حسین (علیه السلام) را رعایت کرده باشد همیشه قبل از ورود به مجلس امام حسین (علیه السلام) دهانش را آب می کشید تا به خاطر بعضی از آلودگی های ویژه ای که به آن عادت داشت وقتی، نام امام حسین (علیه السلام) را بر زبان جاری می کند اهانتی به آن حضرت نکرده باشد داستان تحول او اینگونه آغاز شد

شبی از شب های ماه محرم مثل شب های قبل از آن رسول ترک وارد مجلس عزاداری امام حسین (علیه السلام) شد طبیعی بود که مردم و

دست ندرکاران مجلس و هیأت های عزاداری که معمولاً انسان هایی مذهبی و پای بند به احکام دینی هستند از دیدن او کراحت داشته باشند آن شب هم آمدن او به مجلس عزاداری موجب ناراحتی دست اندرکاران مجلس شد اما این بار تصمیم گرفتند به نحوی او را از مجلس بیرون کنند گفتگوهای آهسته متولیان مجلس و دست اندرکاران هیأت، در گوشه ای از مجلس حاکی از، مذاکره آنها برای برخورد جدی با رسول ترک بود سر انجام تصمیم گرفته شد که فردی به عنوان نماینده مسئول هیأت عزاداری به سوی رسول ترک برود و از او بخواهد که مجلس را ترک کند و پس از آن هم دیگر به این مجلس نیاید اجرای این تصمیم خیلی هم آسان نبود چون رسول فردی خشن تند خو و خطرناک بود و معلوم نبود که عکس العمل او چه باشد و چه بلایی بر سر پیغام آور بیاید.

سرانجام جوانی شجاع این مأموریت را پذیرفت و به سراغ رسول ترک رفت دیگران هم از دور صحنه را نظاره می کردند که چه اتفاقی خواهد افتاد این جوان سراغ رسول ترک آمد در اولین برخورد روی خوش و لبخند رسول ترک را دیدند اما، بتدریج با ادامه صحبت این جوان با رسول ترک چهره خندان رسول اندوهناک و خشن شد آثار خشم و ناراحتی در چهره او کاملاً هویدا بود اما بدون هیچ عکس العملی به

صحبت های این جوان به خوبی گوش می داد جوان پیغام خود را به صورت کامل به رسول ابلاغ کرد

باید همین الان بدون هیچ درنگی مجلس را ترک کنی و از این به بعد هم هیچگاه حق نداری به این مجلس وارد شوی. بر خلاف انتظار دیدند رسول ترک به علتی نامعلوم خشم خود را کاملاً کنترل کرد و برای مدتی به فکر فرو رفت و سپس بدون هیچ گونه پاسخ و عکس العملی سر را به زیر انداخت و از مجلس خارج و یکسره راهی خانه خود شد. معلوم نبود در درون رسول ترک چه اتفاقی افتاده است و آن شب را او چگونه به سر آورده و با خود چه می گفت؟ چرا که در این باره هیچگاه با کسی سخن نگفت.

فردای آن روز در همان ساعت اول صبح و در همان دقایق اول، کسی در خانه رسول ترک را کوبید و رسول ترک را از بستر بیرون آورد راستی چه کسی می توانست باشد و در این ساعت چه کاری دارد؟! آری کسی که در می زد، کسی نبود جز همان کسی که دیشب دستور داده بود رسول ترک را از مجلس امام حسین (علیه السلام) بیرون کنند راستی او باز چه پیغامی آورده است و چه تصمیمی گرفته است دیدن چهره این فرد برای رسول ترک مایه تعجب بود چه کرده ام؟ من که به حرفشان گوش کردم مجلسشان را ترک کردم چیزی هم نگفتم و با آنها

بر خوردی هم نکردم. بهر حال رسول منتظر بود که این بار این فرد چه می خواهد بگوید؟

اما برخورد مسئول هیأت با رسول حاکی از اتفاقی عجیب بود، چون که بر خلاف انتظار تا در باز شد او رسول ترک را در آغوش گرفت و شروع به عذر خواهی نمود و از او خواست که از این به بعد هر شب در مجلس عزاداری آنها شرکت کند این رفتار مایه شگفتی بسیار رسول ترک شد پرسید مگر چه شده است؟ آن رفتار دیشب و این رفتار امروزت! مگر اتفاقی افتاده است؟! اما آن مسئول هیأت مایل نبود توضیحی بدهد می خواست خداحافظی کند و برود اما رسول ترک نگذاشت باید بگویی که چه شده است؟! اما آن بیچاره نگران بود که نقل واقعیت موجب خشم او شود چون واقعیت این بود که مسئول هیأت درباره رسول ترک در عالم رویا چیزی دیده بود که هرچند بخشی از آن حاکی از محبت او به امام حسین (علیه السلام) بود اما بخشی دیگر آن اهانتی به رسول ترک به حساب می آمد پافشاری زیاد رسول او را ناچار ساخت که واقعیت را برای او به صورت کامل بگوید آری آن واقعیت خوابی پر رمز و راز بود که مسئول هیأت آن شب برای رسول ترک دیده بود اما همچنان نگران بود که رسول ترک با شنیدن این خواب چه عکس العملی نشان خواهد داد بالاخره شروع کرد

دیشب در عالم رؤیا دیدم که صحرای کربلا برپاست و روز عاشور است در یک سو لشکریان و اصحاب و یاران امام حسین (علیه السلام) مستقر شده اند و از سوی دیگر، لشکریان یزید و عمر سعد. خیمه های امام حسین، هر لحظه در معرض خطر حمله دشمنانی بود که از اطراف آن را محاصره کرده اند. گاهی، کسی، قصد تعرض به خیمه ها می کرد اما، سگی که خود را نگهبان خیمه های امام حسین (علیه السلام) می دانست، اجازه نزدیک شدن هیچ غریبه ای را نمی داد. من هم تصمیم گرفتم به طرف خیمه های امام حسین (علیه السلام) بروم با احتیاط، چند قدمی به سوی خیمه های اباعبدالله برداشتم اما با حمله و پارس کردن آن سگ مواجه شدم. برخورد این سگ با من، مثل برخورد با دیگر غریبه هایی بود که قصد تعرض به حریم اهل بیت را داشتند. بالاخره با هر زحمت و ترسی که بود خود را به نزدیکی خیمه ها رساندم اما این سگ برای حمله به من نزدیک شد وقتی خوب به چهره آن سگ، نگاه کردم دیدم که، سر این سگ، سر تو و بدن آن بدن یک سگ است. آری، رسول! این ...! سگ تو بودی که محافظ خیمه های امام حسین (علیه السلام) بودی رسول، سخنان مسئول هیات را خوب گوش کرد و پس از لحظه هایی، سکوت و فکر ناگاه صدای ناله و فریاد و گریه اش بلند شد و پرسید: آیا، حقیقتاً، راست می گویی؟! آن سگ نگهبان خیمه های امام حسین

(علیه السلام) من بودم؟ راست می گویی؟! پس، از این لحظه به بعد من سگ امام حسین (علیه السلام) خواهم بود؟! رسول این ها را گفت.

نگرانی و اندوه از این واقعیت، سراسر وجودش را فرا گرفت و با وجدی آمیخته به اندوه و پشیمانی با گریه و اشک و فریاد، شروع به درآوردن! صدای سگ کرد و گفت: مرا به سگی پذیرفتند؟

آری، رسول ترک، هر دو پیام این خواب را خوب دریافت کرد و آتشی به جانش انداخت که همه آلودگی ها را از او زدود و بدنبال آن توبه ای نصوح، ماهیت او را به انسانی نورانی تبدیل کرد و عشق او را به امام حسین (علیه السلام) با معرفی توأم با عمل، همراه شد، به گونه ای که در باقیمانده عمرش، نه تنها، همه گذشته اش را جبران کرد، بلکه دارای کرامت ها و مکاشفاتی شد و بدینگونه او به مقامی رسید که همچنان مورد غبطه عاشقان و دلدادگان اهل بیت قرار است.

آنانکه با نظر خاک کیمیا کنند - آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند

در میان جلوه های پاکی وجود رسول، جلوه های عشق و دلدادگی به امام حسین، جلوه ای ویژه پیدا کرد و این چنین، رسول ترک به عابدی زاهد و عارفی بی ادعا تبدیل شد.

رسول ترک قبله که بود؟

بیان کردارهای ناپسند گذشته یک تائب واقعی، چندان خوشایند و مطلوب نیست، اما، چون بدون هیچگونه اشاره ای به آن، نمی توان اهمیت و ارزش بازگشت و عبرت آموزی داستان آن را خوب بیان کرد، درباره دوران قبل از توبه رسول اشاره ای کوتاه خواهیم داشت، این اشاره را در ضمن نقل خاطره ای از دوران توبه اش بیان خواهیم کرد:

اشاره به سوابق خود

آشنایان و دوستان رسول ترک یکی از جلوه های زیبای دوران بازگشت رسول را نمازهای او می دانند. یکی از دوستان او به نام حاج اصغر:

زاهدی در این باره چنین می گوید

وقتی حاج رسول، نماز می خواند، واقعا نماز می خواند، یعنی، زمانی که او مشغول به نماز می شد اگر کسی در حرکات و حالاتش توجه می کرد، به خوبی احساس می کرد که او با تمام وجودش نماز می خواند و در آن حال، به هیچ چیزی جز خدای خویش توجه ندارد رسول از جلوی هر مسجدی که می خواست بگذرد، اگر در مسجد باز بود فوری داخل آن مسجد می شد، و دو رکعت نماز تحیت می خواند و بیرون می آمد. به هر خانه ای که وارد می شد ابتدا دو رکعت نماز می خواند. او می گفت: در روز قیامت، همه این مسجدها و مکان ها، شهادت خواهند داد که من در

آنها نماز خوانده ام.

:حاج محمد سنقری یکی دیگر از نزدیکان او می گوید

او به هر مسجدی که وارد می شد، اگر کاری نداشت مشغول به نمازهای مستحبی می شد و در جاهای مختلف نماز می خواند، یعنی ابتدا در یک جا نماز می خواند، سپس یکی دو متر آن طرف تر می رفت و دوباره شروع به نماز می کرد و باز، جایش را عوض می کرد یعنی، پی در پی جابه جا می شد و نماز می خواند. در همان سالهای اولی که با او رفیق شده بودم، وقتی از من خواست با هم به مسجد برویم، با ناراحتی به او گفتم: نه، من دیگر خجالت می کشم با تو به مسجد بیایم. گفت: چرا؟! گفتم: مرد حسابی، چرا مثل بقیه مردم یک جا نمی ایستی نمازت را بخوانی، تند تند جاییت را عوض می کنی، بعضی از این جوان ها که تو را نمی شناسند به ما می خندند؟ رسول جواب داد: حق با توست. اما، تو خبر نداری که در این شهر جای گناهی نبوده است که من در آنجا پا نگذاشته باشم و حالا هم در عوض آن، باید آن قدر در همه مکان های نماز بخوانم و خدا را عبادت کنم تا انشاءالله، آن کثافت ها را از بین ببرد و پاک کند و این مکان ها در روز قیامت به نمازها و عبادات من شهادت خواهند داد.

حاج محمد سنقری ادامه می دهد: من چند مرتبه با او به کربلا مشرف

شدم او در کربلا هم در یکی از این دو حال بود یا در حال گریه بود یا در حال نماز.

این جریان علاوه بر اینکه وضعیت خوب روحی جدید رسول را نشان می دهد اشاره ای هم به وخامت حال معنوی پیشین او دارد. او، تصریح می کند: جای گناهی نبوده است که من در آنجا پا نگذاشته باشم

رسول ترک بعدا چه شد؟

حال ببینیم پس از توبه رسول ترک چگونه شد؟ پیش از این به بعضی از حالات پس از توبه رسول اشاره ای کردیم، اما برای تفصیل بیشتر در اینجا به نمونه هایی دیگر از حالات معنوی او خواهیم پرداخت. تأثیرات عزاداری رسول بر دیگران

در میان خاطرات دوران پس از توبه رسول آنچه به ارتباط ویژه او با امام حسین و اهل بیت (علیه السلام) مرتبط است جلوه ویژه ای دارد که نمونه هایی از آن را در اینجا ذکر خواهیم کرد

روضه خوانی های تحول زا

یکی از کارهای بسیار جالب توجه و تأثیر گذار رسول ترک پس از توبه، عزاداری ها و روضه خانی های رسول به صورت انفرادی و در میان جمع عزاداران بود. بعضی از روضه ها و مرثیه های او در دیگران هم تأثیرات شگفت و عمیقی می گذاشت و گاهی، افراد غیر متدین را متحول می

ساخت. در این زمینه، خاطرات زیادی وجود دارد که یکی دو نمونه از

:آنها را ذکر می کنیم

تأثیر بر افسر عالی رتبه رژییم طاغوت

یکی از خاطرات مشهور او که اکثر دوستان و نزدیکان او از آن باخبرند،

خاطره ای است که یکی از روضه خوان های قدیمی و کهنسال

آذربایجانی مقیم تهران، به نام میرزا علی اکبر شالچیان خود شاهد آن

:بوده و بر آن تأکید می کند. این خاطره را، چنین بیان کرده اند

روزهای تاسوعا را همه در حال عزاداری بودند اما، دسته عزاداری رسول

ترک، وضعیت ویژه ای داشت لذا بسیاری از مردم در بازار به انتظار

آمدن این دسته می ایستادند تا از آن بهره ای معنوی ببرند رسول ترک

هم معمولا در انتهای همه دسته ها و هیأت ها حرکت می کرد روز

تاسوعایی فرارسید طبق معمول دسته ها می آمدند و بعضی از نظامیان

رژییم طاغوت هم با یونیفرم های نظامی برای نظارت و کنترل می آمدند

آن روز یکی از افسرهای عالی رتبه رژییم با لباس های نظامی به بازار

آمده بود معلوم نبود که آن افسر تاکنون آوازه رسول ترک را شنیده

بود یا نه، دسته رسول ترک از راه رسید رسول ترک نگاهی به آن افسر

انداخت و آرام آرام به سوی او حرکت کرد وقتی به او رسید گریه کنان

:به آن افسر گفت

شاید شماها نظامی ها بهتر از دیگران بتوانید اشعاری را که من می خوانم
:درک کنید و سپس شروع به خواندن این اشعار ترکی کرد

من نیفر دعواده اولسا افسر صاحب هنر - رسم دعوا دور علمداری
گوزت لر دسته لر

تابونون نعشیۀ دیمز لر بولون بو مطلبی - یخسالار آتدان ولی دوغر الا
صاحب منصبی

آن افسر در حالی که به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود با گلویی بغض
کرده، مبهوت و حیران رسول را تماشا می کرد، در عین حال از نگاه
هایش معلوم بود که معنای این شعرهای ترکی را نفهمیده است لذا
:رسول شروع به ترجمه این اشعار کرد

اگر در یک جنگ هزار افسر کار آزموده هم وجود داشته باشند اما رسم
و قانون جنگ این است که همه نگاه ها به علمدار لشکر است و اگر
سربازی بر زمین بیافتد کسی با جنازه او کاری ندارد اما اگر صاحب
منصب و علمداری بر زمین بیافتد جنازه او را رها نخواهد کرد بلکه بر
سرش می ریزند و او را پاره پاره می کنند آن افسر با شنیدن ترجمه
اشعار بغضش ترکید و به شدت به گریه افتاد و ناگاه از شدت ناراحتی
.کلاه نظامی اش را برداشت و محکم بر زمین کوبید

(ماجرای روز شهادت امام کاظم (علیه السلام)

خاطره دیگر از خاطرات عزاداری های رسول ترک ماجرای 25 رجب (یعنی روز شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) است. رژیم طاغوت در آن سالها تصمیم گرفته بود، که نگذارد مردم به عزاداری بپردازند. آن روز، یکی از سرهنگ های شهربانی تهران که یکی مسئولان بلند پایه نیروهای انتظامی طاغوت هم بود با جمعی به بازار آمده بود تا به شدت مانع عزاداری مردم شود. نیروهای رژیم در پیچ چهارسوی کوچک بازار به انتظار ایستاده بودند، که وقتی هیأت ها آمدند با آنها برخورد کنند و آنها را متفرق سازند. دسته ای که رسول ترک با آنها بود پیچ چهار سو نزدیک می شود این بار رسول ترک در جلوی دسته، در حال حرکت بود تا نگاهی به آن سرهنگ افتاد با همان لهجه : غلیظ ترکی و با صدای بلند و با گریه گفت جناب سرهنگ آمده اید بازار؟ خوش آمدید، ما داریم می رویم جنازه مظلومی را، جنازه حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) را از زمین برداریم جناب سرهنگ! شاید غلام ها و سربازهای هارون نگذارند ما جنازه را برداریم. خواهش می کنم شما هم با ما بیایید و به ما کمک کنید . تا جنازه را برداریم . ناگاه دیدند سرهنگ، به گریه افتاد و هرچه کرد نتوانست جلوی گریه

اش را بگیرد دستمالش را از جیب در آورد و اشک های خود را پاک کرد و از جلوی راه عزاداران کنار رفت و دیگر مانع عزاداری آن روز نشد و مردم به راحتی به عزاداری خود ادامه دادند.

(در رثای حضرت زینب (علیها السلام

یکی دیگر از خاطرات بسیار جالب رسول که باز مربوط به عزاداری های اوست جریان ذیل است

در مجلسی که حاج کریم دستمالچی تشکیل داده بود بیست و پنج نفر از مداحان را برای نهار دعوت کرده هر کدام از مداحان شعری می خواندند. یکی از مداحان اهل بیت (علیه السلام) به نام حاج حمید طاحباز، شعر مرحوم رفوگر تبریزی را با این مصرع آغاز کرد
داد او ساعتدن باجی قارداشینی عریان تاپیپ (داد از آن ساعتی که
(خواهر، بدن عریان برادرش را پیدا کرد
سپس شعر را با این بیت ادامه داد

خیمه لردن قتلگاهه گلما خین مقداریجه - عمر یمین سرمایسی پیر
عمری چه نقصان تاپیپ

همین مقدار زمانی که طول کشید تا از خیمه ها به قتلگاه برسم به اندازه (یک عمر از عمرم کوتاه شد

پس از خواندن این اشعار ظهر شد و جلسه روضه تمام شد همه حاضران در حال مهیا شدن برای نماز بودند که ناگاه با صدای گریه عجیب رسول ترک مجلس منقلب شد و سپس رسول ترک با گریه گفت: عجب شعری گفته است این شاعر، این از او نیست این بیت را روح القدس به دهان او گذاشته است و سپس در حالیکه به شدت گریه می کرد گفت: راست گفت: راست گفته است این شاعر، وقتی حضرت زینب از خیمه بیرون آمد هنوز موهایش مشکی بود اما، وقتی به قتلگاه رسید همه موهای سرش سفید شده بود. رسول این را گفت: و دیوانه وار به سر و صورت خود زد بهر حال آن روز لحظه ای آرامش به این مجلس باز نگشت. حتی وقتی رسول ناهار هم می خورد در حال اشک و گریه بود و دیگران هم با او گریه می کردند.

تکرار بعضی از اشعار

در حالات رسول نوشته اند که او معمولاً ابیات پر محتوا و پر معنایی که در مرثیه امام حسین (علیه السلام) خوانده می شود می گرفت و بارها آن را تکرار می کرد و با آن گریه می کرد او بعضی از ابیات را بیشتر تکرار می کرد بعضی از اشعاری که رسول ترک زیاد تکرار می کرد اشعار ذیل بود:

گویند خلاق که به دیوانه قلم نیست - من گشتم و دیوانه تو کلت علی
الله

:شعر دیگر این است

عشق دیوانگی ماست که فرزانه ما - گریه می کرد از این پیش، کنون
می خندد

گاهی رسول ترک این اشعار را با گریه و گاهی در حالی که بر سر و
صورت خود می زد تکرار می کرد. از این نمونه خاطرات، در زندگی
رسول ترک بسیار است که علاوه بر اینکه حکایت از حال معنوی و
شیدائی او نسبت به اهل بیت دارد نشان از تأثیر معنوی خارق العاده او
بر دیگران دارد.

بخشیدگی و رسیدگی به فقرا

یکی از صفات رسول ترک بخشندگی و رسیدگی او به فقرا بود به گونه
ای که گفته اند امکان نداشت که رسول ترک (که بعدها به حاج رسول
معروف شد) تنها غذا بخورد او هر روز علاوه بر غذای خود و
شاگردانش برای پانزده نفر دیگر، در مغازه اش غذا درست می کرد و
علاوه بردوستانش، باربرهایی را که اطراف مغازه اش کار می کردند به

خوردن غذا دعوت می کرد. به علاوه، سعی می کرد همیشه در جیب هایش پول باشد تا اگر به فقیری برخورد کرد به او کمک کند. رسول به فقرا به ویژه فقرای فامیل و نزدیکانش عنایت خاصی داشت. خواهرش می گوید: آنقدر به ما کمک کرد که توانستیم در تبریز خانه بخریم.

علاوه بر آنهایی که علنی از او بهره مند می شدند بعد از مرگش معلوم شد که فقرای زیادی به صورت محرمانه از او کمک می گرفتند. یکی از دوستان و همچراغی های او به نام حاج حمید واحدی می گوید: خودم دیدم که پس از رحلتش چند خانواده گرفتار و فقیر که از کمک های محرمانه او بهره مند بودند و اظهار تأسف و ناراحتی می کردند بعضی از اینها می گفتند: به صورت ماهیانه یا هفتگی از او کمک دریافت می کردند یکی از خاطراتی است که یکی از دوستانش به نام حاج نقی دباغی :آن را چنین نقل می کند

خدا رحمت کند حاج رسول را! زمانی که از دنیا رفت مغازه اش برای مدتی تعطیل و بسته بود تا اینکه قرار شد مغازه حاج رسول را برادرش باز کند طبق قرار یک روز با عده ای از دوستان و بعضی از نوحه خوان ها با برادر حاج رسول به جلوی مغازه اش رفتیم تا آن را باز کنیم ما آن روز با تعدادی از بازاری ها و همسایه های حاج رسول در جلوی مغازه

جمع شده بودیم و بعضی از نوحه خوان ها به یاد حاج رسول در مصیبت امام حسین مرثیه خوانی می کردند و جمعیت نیز گریه می کردند یاد و خاطره حاج رسول همه حاضران اعم از دوستان و همسایگان را، به شدت گریان کرده بودم در همین هنگام من متوجه منظره عجیبی شدم در واقع نگاهم به یکی از همسایه ها حاج رسول افتاد او نیز به شدت منقلب شده بود و گریه می کرد گریه های آن مرد برای من بسیار جالب و شگفت انگیز بود زیرا که آن مرد یک کلیمی بود پرسیدم: ببخشید! شما برای !چه این قدر گریه می کنید؟

آن آقای کلیمی نگاهی به من انداخت و در حالی که همچنان گریه می کرد گفت: چرا گریه نکنم من سال ها همسایه او بوده ام من چیزهایی را در اینجا دیده ام که شماها از آن بی خبرید من بارها و بارها با این چشم های خودم دیده بودم که این مرد چقدر به نیازمندی که به او مراجعه می کنند کمک می کند او به اندازه به نیازمندان کمک می کرد که من اطمینان پیدا کرده بودم که او هر چه کسب می کند و در می آورد به .!مردم می دهد

سایر فضایل

در احوال معنوی حاج رسول سخن بسیار است احترام ویژه او به سادات از جمله فضایل اوست به علاوه در حالات او نوشته اند هر روز قبل از

رفتن به مغازه به امامزاده نزدیک منزلش می رفت و تقریبا هر روز به زیارت شاه عبدالعظیم حسنی (صلی الله علیه وآله) می رفت

کرامات حاج رسول

آقای حاج حسین آذر می یک از نوحه خوان های افتخاری اباعبدالله الحسین (علیه السلام) خاطره زیبایی را از زبان جناب آقای اسماعیل طایفی بازگو می کرد او نقل می کرد که آقای طایفی می گفت یک روز به یکی از جلسه های آذربایجانی ها رفته بودم آن روز حاج رسول نیز در گوشه ای در آن سوی مجلس نشسته بود من آن روز در یک حال خاصی بودم و از نوحه خوانی ها و مرثیه خوانی های مداحان گریه ام نمی گرفت اما دلم به شدت گرفته بود و دلم می خواست برای امام حسین (علیه السلام) گریه کنم و اشک بریزم در همان موقع در ذهنم نیت و آرزو کردم که ای کاش در کنار و در نزدیکی های حاج رسول نشسته بودم و او بلند می شد چند بیتی می خواند و مرا به گریه می انداخت از زمانی که من این نیت را کردم لحظه های زیادی نگذشت که دیدم حاج رسول بلند شد و به نزدیکی های من آمد و شروع به خواندن کرد سپس حاج رسول در بین شعرها و مرثیه های که می خواند یک نگاهی هم به سوی من انداخت و گفت: ای کسی که می خواستی من برای تو بخوانم و گریه کنی پس خوب گوش کن مگر تو خودت نمی

!خواستی من بخوابم و تو گریه کنی؟

یکی دیگر از خاطرات دوستان حاج رسول که در واقع از کرامات اوست
:این جریان است

در یکی از روزهای سرد پاییزی ما در یکی از نوحه خوان های تهران به
نام حاج حسین فرشی از دنیا رفت رسول ترک با جمعی از دوستانش به
همراه حاج حسین به شهر مقدس قم رفته بودند تا جنازه آن مادر را به
خاک بسپارند آنها بعد از اینکه تابوت را به دور حرم مطهر حضرت
معصومه (س) طواف دادند به سوی یکی از قبرستان های نزدیک حرم به
راه افتادند یکی از کارگرها و قبرکن های قبرستان از قبل قبری را مهیا و
آماده کرده بود او تشییع کنندگان را به سوی قبری چال شده و آماده
هدایت کرد آن قبر در گوشه ای از قبرستان در کنار دیوارهای مقبره ها
قرار داشت تشییع کنندگان به بالای آن قبر رسیدند رسول ترک با
مشاهده آن قبر به یک باره حالش منقلب و متغیر شد آن قبر رسول
ترک را به شدت خیره و مبهوت کرده بود هر چند لحظه یک بار به
سوی آن قبر خیره می شد و زیر لب و با یک حالتی خاص می گفت: لااله
الا الله لا اله الا الله....بعضی از حاضران به طور کامل متوجه این حیرت و
شگفتی شده بودند لحظاتی نگذشت که حاج حسین فرشی با دفن
مادرش در آن قبر مخالفت کرد او گفت: چون این قبر در زیر ناودان

قرار دارد به من هیچ وجه راضی نیستم مادرم در اینجا دفن شود قبر کن
و بعضی از حاضران مشغول بحث و گفت و گو با حاج حسین شدند
هوا بسیار سرد بود و در آن سرما چال کردن و آماده ساختن قبری دیگر
سخت و طاقت فرسا بود با این حال حاج حسین فرشی حاضر نشد از
.حرفش بازگردد و سرانجام مادر او در محل دیگری دفن شد
تا اینکه هفته ها و روزهای زیادی نگذشت که حاج رسول بیمار شد و از
دنیا رفت و جنازه او درست در همان قبری که او را به خود خیره و جلب
کرده بود به خاک سپرده شد
آگاهی به زمان مرگ خود

در یکی از آن روزهای بیماری حاج ابراهیم سلماسی با عده ای به عیادت
رسول ترک رفتند آنها از رسول پرسیدند: حالت چطور است؟
رسول جواب داد: الحمدلله....فقط از خدا می خواهم که مرگ را بر من
مبارک کند حاج ابراهیم سلماسی پرسید: حاج رسول! در چه حالتی مرگ
مبارک خواهد بود؟ رسول ترک جواب داد: مرگ موقعی برای من
مبارک خواهد شد که قبل از اینکه حضرت عزرائیل تشریف بیاورد
.مولایم امام حسین (علیه السلام) بر سر بالینم حاضر شوند

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم - بدان امید دهم جان که خاک

کوی تو باشم

به وقت صبح قیامت که سر ز خاک بر آرم - به گفت و گوی تو خیزم به

جست و جوی تو باشم

رسول ترک در طول عمرش این آرزو را به خیلی ها گفته بود

سر انجام آن لحظه انتظار به سر آمد شب نهم دی ماه 1339 هجری

شمسی، مطابق با شب پانزدهم رجب 1380 هجری قمری از راه رسید

آن شب، شب جمعه و شب عروج جانشوز حضرت زینب کبری (س) بود

یکی از معدود کسانی که در آن شب در کنار و در بالای سر رسول

حضور داشت حاج اکبر ناظم با توجه به شناختی که از رسول ترک داشت

دیگر با شنیدن این جمله های رسول یقین پیدا کرده بود که رسول

رفتنی شده است معلوم بود که رسول در حال احتضار است اما ناگاه وجد

و خوشحالی خاصی برای رسول ترک حاصل شد و پس از آن جان به

....جان آفرین تسلیم کرد

تشییع جنازه

حاج رسول در سن پنجاه و پنج سالگی به سرای باقی شتافت تشییع

جنازه رسول ترک به اندازه ای با شکوه بوده است برخی تعبیرشان این

بود که انگار یک مجتهد بزرگ از دنیا رفته است اما، بعضی از مشتی ها و

گردن کلفت های تهران مثل مصطفی دیوانه و عده ای از دوستان و هم
مرام های او مرحوم طیب و جمعی از دارو دسته اش به جمعیت پیوسته
بودند و خود را به زیر تابوت رسول رسانیده بودند به نظر می رسید که
برای حمل و گرفتن جنازه رسول دعوایی برپا شده است
به هر حال جنازه او را به شهر مقدس قم منتقل کردند و در قبرستان
مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری معروف به
قبرستان نو در همان قبری که رسول ترک را در چندین روز پیش از این
به خود جلب و خیره کرده بود به خاک سپردند

حضرت عیسی و حضرت مریم علیهما السلام از آنجا وارد حرم شدند

در همین حرم حضرت رضاعلیه السلام چه کراماتی مشاهده شده است. کسی در رؤیا دید که به حرم حضرت رضاعلیه السلام مشرف شده و متوجه شد که گنبد حرم شکافته شد و حضرت عیسی و حضرت مریم علیهما السلام از آنجا وارد حرم شدند. تختی گذاشتند و آن دو بر آن نشستند و حضرت رضا علیه السلام را زیارت کردند.

روز بعد آن کس در بیداری به حرم مشرف گردید. ناگهان متوجه شد حرم کاملاً خلوت می باشد! حضرت عیسی و حضرت مریم علیهما السلام از گنبد وارد حرم شدند و بر تختی نشستند و حضرت رضا علیه السلام را زیارت کردند. زیارت نامه می خواندند. همین زیارت نامه معمولی را می خواندند! پس از خواندن زیارت نامه از همان بالای گنبد برگشتند. دوباره وضع عادی شد و قیل و قال شروع گردید حال آیا حضرت رضاعلیه السلام وفات کرده است؟

همه چیز از جشن میلاد شروع می‌شود

در یک شب سرد زمستانی سال 1372 وارد صحن انقلاب شدم، سرما تا عمق استخوان‌های انسان نفوذ می‌کرد و کمتر کسی در آن شرایط از خانه خود می‌زد بیرون، صحن هم به طرز کم سابقه‌ای خلوت بود، به دلایلی که بین صحن انقلاب و صحن مسجد گوهرشاد وجود دارد وارد شدم، متوجه جوانی با حدود 35 سال سن شدم که چمدان مسافرتی نسبتاً بزرگی در دست داشت و از یکی - دو نفر چیزی پرسید، ولی انگار آن‌ها نتوانستند جوابش را بدهند. به سوی من آمد و گفت: شب بخیر آقا

به زبان انگلیسی حرف می‌زد، آنهم با لهجه آمریکایی رایج در کشور کانادا، وقتی به همان زبان و با :خوشرویی جوابش را دادم، نفس راحتی کشید و گل از گلش شکفت. ادامه داد

.. ببخشید! آقای علی بن موسی الرضا، کجا هستند؟ می‌خواهم ایشان را ببینم

:راستش را بخواهید حسابی جا خوردم. پرسیدم

- معذرت می‌خواهم، ممکن است خودتان را معرفی کنید؟

- من دانشجوی رشته حقوق در دانشگاه تورنتوی کانادا هستم، اصالتاً لبنانی‌ام، ولی در کانادا متولد

شده‌ام و دینم «مسیحیت» است

- یعنی شما یک «مسیحی» هستید؟

..بله، یک مسیحی کاتولیک

با تعجب پرسیدم

!- پس اینجا چه کار می کنید؟

.. دعوت شده ام که آقای علی بن موسی الرضا(ع) را ملاقات کنم

- چه کسی شما را دعوت کرده است؟

.. خود ایشان

دیگر حسابی گیج شده بودم، با وجود آن همه سابقه تبلیغ دینی در داخل و خارج کشور، تا کنون نشنیده بودم که حضرت علی بن موسی الرضا(ع) شخصاً از کسی دعوت کرده باشد که به دیدارش بیاید، آن هم از یک جوان مسیحی کانادایی! ادامه دادم

- شما ایشان را دیده اید؟

..بله سه یا چهار بار

این دیگر برایم باور کردنی نبود، از این رو پرسیدم

!- یعنی شما با چشمان خودتان علی بن موسی الرضا(ع) را دیده اید؟

..بله دیده ام، البته در عالم رویا

- یعنی اگر الان او را ببینید می شناسید؟

..بله، البته

موضوع دیگر خیلی جالب شده بود، از او خواش کردم چند دقیقه‌ای وقتش را به من بدهد و با هم در کناری بنشینیم و صحبت کنیم، او هم قبول کرد، کم کم داشت هیجان بر من غلبه می کرد، ضربان قلم تندتر شده بود، پرسیدم

- ممکن است نحوه آشنا شدنشان با آقای علی بن موسی الرضا(ع) را از اول و به طور کامل برای من بیان کنید؟

- بله، البته. یک شب داشتم در یکی از خیابان‌های شهر تورنتو قدم می زدم که دیدم جمعیت زیادی در جایی تجمع کرده‌اند و رفت و آمد زیادی در آنجا صورت می گیرد، آن ساختمانی را هم که مردم به آنجا رفت و آمد می کردند، چراغانی کرده و حسابی آذین بسته بودند. رفتم جلو و سؤالاتی کردم. معلوم شد آنجا مسجد مسلمانان ایرانی است و در آن یک جشن مذهبی برپا است

وارد شدم بینم چه خبر است، چند نفر از آن‌ها به احترام من از جایشان بلند شدند و پس از خوشامدگویی مرا در کنار خود نشان‌دند و بلافاصله با شربت و شیرینی و بستنی و شکلات از من پذیرایی کردند، مرشد آن‌ها داشت به زبان انگلیسی سخنرانی می کرد و همه با دقت به سخنانش گوش فرا می دادند، من هم محو گفته‌هایش شدم و برای اولین بار، به طور مستقیم و از زبان یک مرشد مسلمان با اسلام آشنا شدم

هنگام خروج از مسجد، به هر کس یک کتاب هدیه می کردند، یکی هم به من دادند، من هم خیلی خوشحال شدم و تشکر کردم، وقتی قدم زنان در پیاده‌رو خیابان به سوی خانه‌ام حرکت می کردم، همه هوش و حواسم به حرف‌هایی بود که از آن مرشد مسلمان شنیده بودم، به طوری که متوجه اطرافم نبودم و اصلاً نفهمیدم کی به منزل رسیدم

وقتی لباس راحتی پوشیدم و به رختخواب رفتم، آن کتاب را هم برداشتم تا یک نگاهی به آن بیندازم. چون فردایش فرصت این کار را نمی یافتم

!دوست دارم بتوانم بیایم پیش شما*

هر ورقی از آن کتاب را که می‌خواندم و سوسه می‌شدم ورق بعدی را هم بخوانم! نشان به این نشان که تا وقتی کتاب را تمام نکردم نتوانستم آن را زمین بگذارم! آن کتاب درباره قدیس مسلمانی به نام «علی بن موسی الرضا» بود، شخصیت و سخنان زیبا و روحانی آن قدیس آسمانی مرا مجذوب خود کرده و تمامی قلمرو اندیشه‌ام را تسخیر کرده بود، لحظه‌ای نمی‌توانستم از فکر آن قدیس خارج شوم، در رختخواب خودم دراز کشیده بودم و با آنکه تا صبح چیزی نمانده بود نمی‌توانستم بخوابم، بالاخره متوجه نشدم که کی خوابم برد زیرا با خواب هم وارد سرزمینی شدم که در آن کتاب ترسیم شده بود، سرزمینی روحانی، معنوی و آسمانی! سرزمینی که هرگز همانند آن را حتی در فیلم‌های تخیلی هم ندیده بودم و همه کاره آن سرزمین، مردی نورانی و آسمانی بود که هرگز از تماشایش سیر نمی‌شدی، از او خواهش کردم که چند لحظه‌ای با من بنشیند، او هم قبول کرد وقتی نشست با :

خوشرویی پرسید

- با من کاری دارید؟

:من هم با دستپاچگی و من و من کنان جواب دادم

!- ب ... ب.. بله! متأسفانه من شما را نشناختم

- مرا نشناختی؟! من «علی بن موسی الرضا» هستم

...- علی بن موسی الرضا؟! این اسم را شنیده‌ام اما به خاطر نمی‌آورم

- من همان کسانی هستم که شما تا پایان شب کتاب مرا مطالعه کردید و در پایان، توی دلتان گفتید؛

».«خدایا اگر چنین قدیسی وجود دارد دوست دارم او را بینم

:این را که شنیدم، گل از گلم شکفت و پرسیدم

.. در حال حاضر، پیش تو و میهمان توام

.. دوست دارم بتوانم بیایم پیش شما

.. خب می توانی میهمان من باشی

- میهمان شما؟ اینکه عالی است. ولی جای شما کجا است؟

.. ایران

- کجای ایران؟

.. شهری به نام مشهد

!چند لحظه رفتم توی فکر؛ من ایران را می شناختم، اما هرگز اسم مشهد را نشنیده بودم

رفتن به چنین شهری برای من چندان آسان نبود، هم از نظر اقتصادی، هم از نظر ناآشنایی به منطقه و
:هم از جهات دیگر، این بود که پرسیدم

!- آخر من چه طور می توانم به دیدار شما بیایم؟

.. من امکانات رفت و برگشت شما را فراهم می کنم

خرج سفری که از سوی ضامن آهو(ع) پرداخت شد*

بعدش هم آدرس و شماره تلفن یکی از نمایندگان های فروش بلیت هواپیما را به من دادند به همراه
:یک نشانی و علامت و گفتند

- به آنجا که رفتی، می روی سراغ شخصی که پشت میز شماره چهار است، نشانی را می دهی، بلیت را
می گیری و به ملاقات من می آیی

وقتی که از خواب بیدار شدم آن را جدی نگرفتم، ولی چند شب پیاپی دیگر هم ایشان را در خواب دیدم، آخرین شب به من گفت

- چرا نرفتی بلیت را بگیری؟

تا این جمله را گفت از خواب پریدم، خیس عرق بودم و قلبم به شدت می زد، دیگر خوابم نبرد و برای شروع ساعت اداری لحظه شماری می کردم

اول وقت به راه افتادم، همه نشانی ها درست بود، وقتی نام و نشانی خود را به کارمندی که پشت میز شماره چهار نشسته بود گفتم، اظهار داشت

- چند روز است که بلیت شما صادر شده است، چرا نیامده اید آن را دریافت کنید؟! تا زمان پرواز فرصت زیادی ندارید

:خواستم از مبلغ هزینه بلیت پرسم که کارمند هواپیمایی گفت

- تمام هزینه بلیت شما قبلاً پرداخت شده است

:بعد هم بلیت را دستم داد، بلیتی که به نام من صادر شده بود با این مسیرها

«تورنتو، لندن، تهران، مشهد، تهران، لندن، تورنتو»

پس از شنیدن این حرف ها از یک جوان مسیحی کانادایی، دیگر بیش از حد هیجان زده شده بودم، رنگ چهره ام کاملاً عوض شد و ضربان قلبم شدیدتر گردید و تنم شروع کرد به لرزیدن گفتم

- همین الان از راه رسیده ام و به تاکسی فرودگاه گفتم که مرا ببرد به منزل آقای علی بن موسی الرضا، او هم مرا آورد اینجا و پیاده کرد. حالا نمی دانم که چه طور می شود ایشان را ملاقات کرد؟

دیگر چنان هیجان زده شده بودم که جوان کانادایی هم متوجه لرزش تن و تغییر رنگ چهره‌ام شد و پرسید:

...!- آیا طوری شده است؟! چرا این جوری شده‌اید؟! نکند حالتان خوب نیست؟

- نه، نه، حال من کاملاً خوب است، فقط از اینکه که می‌بینم شما مورد توجه آقا علی بن موسی الرضا(ع) واقع شده‌اید خوشحال و خرسندم و کمی دچار هیجان گشته‌ام

- آخر برای چه؟

- برای اینکه این شخص از بزرگ‌ترین قدیسان آسمانی است که خدا او را در بین ما زمینیان قرار داده و هر کسی که او را می‌شناسد آرزو می‌کند بتواند مورد توجه او قرار گیرد، حتی برای لحظه‌ای کوتاه!

:جوان کانادایی، انگار که دیگر تاب تحمل شلاق انتظار را نداشته باشد، ملتمسانه به من گفت

ممکن است که از شما خواهش کنم هر چه زودتر مرا پیش این آقا ببرید؟ -

.چمدان و کفش‌ها را به کفشداری مسجد گوهرشاد سپردیم و وارد شدیم

:هنوز از پله‌های تالار مقابل ضریح پایین نیامده بودیم که ازدحام جمعیت را دید

!این جمعیت انبوه، در این وقت شب این جا چه کار می‌کنند؟ -

.این‌ها هم مثل من و شما برای ملاقات علی بن موسی الرضا(ع) به این جا آمده‌اند -

اما من فکر می‌کردم ایشان تنها از من دعوت کرده‌اند که به دیدارشان بیایم، آن هم یک دیدار -
خصوصی! حالا... حالا توی این شلوغی، چه طور می‌توانیم از ایشان وقت ملاقات بگیریم؟ من دوست دارم ایشان را به تنهایی ملاقات کنم

مگر ایشان شما را دعوت نکرده؟ -

چرا -

پس خودشان هم با تو ملاقات خواهند کرد -

حالا ما چه طور خودمان را به ایشان معرفی کنیم؟ -

او نیازی به معرفی ندارد، همان طور که قبلاً به دیدار تو آمده، خود او همین جا صدایت خواهد کرد -

به خوبی می شد برق شگفتی و تعجب را در چشمان او دید، اما دیگر چیزی نپرسید و با هم از پله ها پایین رفتیم و به سمت ضریح حرکت کردیم، او نمی دانست که ضریح چیست! گفت

حتماً ایشان در جای بلندی نشسته اند و مردم هم اطراف او را گرفته و با او ملاقات و گفتگو می کنند

نه -

نکند این شخص، یک موجود خیالی است و وجود خارجی ندارد؟ -

نه! کاملاً واقعی است. یک موجود خیالی نمی تواند از تو دعوت کند که از آن طرف دنیا به دیدارش بیایی، آدرس این جا را هم به تو بدهد و بلیت رفت و برگشت تو را نیز برای تأمین کند و

...

کم کم دیگر به ضریح نزدیک شده بودیم

پرسید

چرا این مردم به این صندوق چسبیده اند؟ -

آخر، آقا علی بن موسی الرضا(ع) داخل آن هست -

آیا می شود او را دید؟ -

بله -

چطور؟ -

همان گونه که خدا را در دل می بینی -

بله، درست است -

آیا تا به حال حضرت عیسی(ع) را دیده ای؟ -

بله، بارها، اما در خواب -

آقای علی بن موسی الرضا هم همان طور برایت مجسم خواهد شد، زیرا او در بیش از هزار سال قبل -
به دست دشمنانش شهید شده است

حالا ایشان چه گونه با ما ارتباط برقرار می کند؟ -

مگر تو نحوه ارتباط خدا با بشر را نمی دانی؟ اصلاً تو چطور با حضرت مریم(س) و حضرت -
عیسی(ع) ارتباط برقرار می کنی؟

...خب ما یک چیزی در جهان غرب داریم که دانشمندان و روانکاوان درباره آن صحبت می کنند -

بله، ارتباطی به نام «تله پاتی»، یعنی ارتباط روحی بین دو انسان، از راه دور، درست است؟ -

بله، همین طور است -

پس از رد و بدل شدن این حرف‌ها، برای اینکه در میان ازدحام جمعیت، اذیت نشود، او را از سمت
:بالا سر حضرت به نزدیک ضریح هدایت کردم و گفتم

:تو در همین جا بایست تا خود آقا به دیدارت بیاید -

بعد هم کتاب دعایی را باز کردم و در کنار وی مشغول خواندن زیارت‌نامه شدم، اما راستش را
:بخواهید تمام هوش و حواسم متوجه جوان کانادایی بود و از خواندن زیارت‌نامه چیزی نفهمیدم

:او هم به ضریح زل زده بود و انگار که رفته باشد توی یک عالم دیگر ناگهان به زبان آمد و گفت

... آقای علی بن موسی الرضا -

:و بی آنکه سلامی بکند ادامه داد

... شما مرا دعوت کردید، من هم آمدم و -

حدود یک ساعت و نیم با امام رضا(ع) حرف زد و اشک ریخت، اشکی به پهنای تمام صورتش! من
:بعضی از حرف‌هایش را می‌فهمیدم و بعضی را نه، وقتی ملاقاتش به پایان رسید به او گفتم

گمان نمی‌کردم شما این همه راه را برای دیدن کسی آمده باشی و آن وقت با دیدنش این چنین -
!گریه کنی

صحبت‌هایی که امام رضا(ع) با این جوان کانادایی کرد*

بله، خودم هم گمان نمی‌کردم، اما جذابیت فوق‌العاده‌ای این قدیس آسمانی، بی‌اختیار مرا به گریه -
:وا می‌داشت، به خصوص لحظه پایانی دیدار که به من گفت

:«شما دیگر خسته شده‌اید، بروید و استراحت کنید، فردا منتظر شما هستم»

...! این جدایی و انفصال برایم خیلی سخت بود و اشک مرا بیشتر درآورد

بی آنکه جوان کانادایی نمازی بخواند یا دعایی بکند، از حرم خارج شدیم

در هتل تهران یک اتاق دو نفره برایش گرفتم تا بتوانم خودم هم در کنارش باشم و ماجرا را پی
: بگیرم. پس از صرف شام، پرسیدم

با آقای علی بن موسی الرضا (ع) چه صحبت‌هایی کردی؟ -

از ایشان سؤال‌هایی کردم و ایشان هم جوابم را داد، سؤال‌هایی درباره دنیا، آخرت، انسانیت، عاقبت -
انسان و آینده بشریت. بعد هم به من سفارش کردند که «اگر می‌خواهی درهای روشن زندگی و
»بهشت دنیا و آخرت را ببینی حتماً به قرآن سری بزن

. گفتم: اسم قرآن را شنیده‌ام، ولی تا به حال به آن سر نزده‌ام

آقا هم مدتی برای من قرآن خواند، آن هم با لحنی جذاب و ملکوتی! چنان جذب آوای ملکوتی
قرآنش شده بودم که یکسره و بی‌اختیار، اشک می‌ریختم! از همان جا حسابی شیفته قرآن شدم و
: اظهار داشتم

. امیدوارم من هم بتوانم قرآن بخوانم و از آن لذت برده و استفاده کنم -

. گفت: به شرطی می‌توانی از این کتاب بهره کامل ببری که اصل و ریشه آن را پذیری -

گفتم: اصل و ریشه این کتاب چیست؟

آن وقت برایم سلسله پیامبران الهی را توضیح داد که از حضرت آدم(ع) آغاز شده و با حضرت
محمد(ص) پایان می‌پذیرد، حضرت محمد(ص) هم جانشینانی دارد که آقای علی بن موسی الرضا،
هشتمین جانشین ایشان است و من باید همان‌گونه که حضرت عیسی(ع) را پذیرفتم، سایر پیامبران و

جانشینان آخرین پیامبر را نیز بپذیرم، در این صورت است که ایمانم کامل شده و می توانم از قرآن،
...بیشترین بهره را ببرم

من که با حرص و ولع به سخنان جوان کانادایی گوش می دادم با کنجکاوی فراوان پرسیدم

خب، آقا چیز دیگری هم برای تو فرمودند؟ -

بله، ایشان پنج اصل اعتقادی را به من فهماندند -

خب، آن پنج اصل چه بودند؟ -

کاغذی را که پس از مکاشفه بر روی آن چیزهایی را یادداشت کرده بود، از جیبش درآورد و از
روی آن خواند

«توحید، نبوت، عدل، امامت و معاد»

بعد هم اعتقاد به قیامت را شرح داد و گفت

!من تاکنون این پنج اصل را در هیچ سبک و روش دینی نشنیده بودم -

درباره اسم دین برای شما توضیحی نداد؟ -

اتفاقاً چرا! زیرا من پرسیدم؛ «دین شما چه دینی است؟» و ایشان پاسخ داد -

«دین اسلام، و تا کسی مسلمان نباشد در دنیا و آخرت، خوشبخت نخواهد شد»

خب تو چه کردی؟ -

من هم به دست ایشان مسلمان شدم -

با هیجان و شگفتی و با حالت ذوق زدگی سؤال بعدیم را مطرح کردم

چه گونه مسلمان شدی و چه کلماتی را بیان کردی؟ -

...من برای اولین بار این کلمات را یاد گرفتم و با بیان آنها مسلمان شدم -

و آن گاه به زبان عربی شکسته گفت

«اشهد ان لا اله الا الله، واشهد ان محمداً رسول الله، واشهد ان علیاً ولی الله»

من هم خیلی خسته‌اش نکردم و گذاشتم در حال خودش باشد. آن شب را آرام گرفتیم و استراحت کردیم، وقتی من طبق عادت، پیش از اذان صبح از خواب بیدار شدم تا به حرم امام رضا (ع) مشرف شوم، او هم بیدار شد و پرسید

کجا می‌روی؟ -

می‌روم به دیدار علی بن موسی الرضا(ع) -

صبر کن! من هم با تو می‌آیم -

...تو که همین چند ساعت قبل با او صحبت کردی آن هم به مدت یک ساعت و نیم -

ولی من خیلی حرف‌های دیگر هم دارم که باید با او بزنم. حرف‌های من به این زودی‌ها تمام -
نمی‌شود

وقتی دوباره در قسمت بالا سر حضرت(ع) ایستاد و به ضریح زل زد، دوباره ارتباطش با امام رضا(ع) برقرار شد و شروع کرد به صحبت کردن. حرف‌هایش که تمام شد، وضو گرفت و به نماز ایستاد و بی آنکه کسی قبلاً به او حمد و سوره و سایر کلمات عربی نماز را یاد داده باشد، با زبان عربی بعد هم گفت !لهجه‌دار و شکسته بسته نماز خواند

در پایان دیدارم با آقای علی بن موسی الرضا، گفتم

«دلم می‌خواهد باز هم به دیدار شما بیایم -

منبع: خبرگزاری فارس

دید و بازدید *

شب اول قبر آیت‌الله **شیخ مرتضی حائری** قدس سرّه، برایش نماز لیلۃ الدفن خواندم، همان نمازی که در بین مردم به نماز وحشت معروف است. بعدش هم یک سوره یاسین قرائت کردم و ثوابش را به روح آن عالم هدیه کردم. چند شب بعد او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو! شدم که بدانم در آن طرف مرز زندگی دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاع‌تان چطور است؟ آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می‌آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار که از گذشته‌ای دور صحبت کند شروع کرد به تعریف کردن... وقتی از خیلی مراحل گذشتیم، همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند، روحم به آهستگی و سبکی از بدنم خارج شد و از آن فاصله گرفتم. درست مثل اینکه لباسی را از تنم درآوری. کم‌کم دیگر بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می‌دیدم. خودم هم

مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه‌ای نشستم و زانوی غم و
تنهایی در بغل گرفتم

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می‌آید. صداهایی رعب‌آور و
وحشت‌افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می‌کرد. به زیر پاهایم
نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی
بود برهوت با افقی بی‌انتهای و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست
به من نزدیک می‌شدند. تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می‌کشید و
مانع از آن می‌شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف
می‌زدند و مرا به یکدیگر نشان می‌دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم
شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی‌آمد. تنها دهانم باز و
بسته می‌شد و داشت نفسم بند می‌آمد. بدجوری احساس بی‌کسی غربت کردم:
....- خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم.
صدایی دلنواز، آرامش‌بخش و روح‌افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین! سرم را
که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم که از آن بالا بالاها دور
دست به سوی من می‌آمد. هر چقدر آن نور به من نزدیکتر می‌شد آن دو نفر
آتشین عقب‌تر و عقب‌تر می‌رفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند. نفس راحتی
کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقایی را دیدم از جنس نور. نوری

چشم نواز آرامش بخش. ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمی توانستم حرفی
بزنم و تشکری کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر
حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائری! ترسیدی؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسی! هرگز در تمام عمرم
تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره
ترک می شدم و خدا می داند چه بلایی بر سر من می آوردند

بعد به خودم جرأت بیشتر دادم و پرسیدم: راستی، نفرمودید که شما چه کسی
هستید

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی
به من می نگریستند فرمودند: - من علی بن موسی الرضا(ع) هستم. آقای حائری!
شما 38 مرتبه به زیارت من آمدید من هم 38 مرتبه به بازدیدت خواهم آمد،
(3). این اولین مرتبه اش بود 37 بار دیگر هم خواهم آمد

:پی نوشت ها*

1. حجت الاسلام محمد محمدی ری شهری

2. حجت الاسلام صفائی

3. ناقل آیت الله العظمی سیدشهاب الدین مرعشی نجفی(ره)

داستان تقی بی نماز!

نامش سید یونس و از اهالی آذر شهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین امام نور راه مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نخستین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر به حضرت رضا(ع) متوسل می شود و شب در منزل در عالم رؤیا می بیند که حضرت می فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع فجر برو و در بست پائین خیابان زیر غرفه نقاره خانه بایست اولین کسی که آمد رازت را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند.

می گوید پیش از فجر بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه ای که در خواب دیده و دستور یافته بودن آمدم و چشم به هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقای تقی آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی نماز می گفتند از راه رسد اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه

در وطن متهم به بی نمازی است چرا که در صف نمازگزاران رسمی و حرفه‌ای نمی‌نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی‌تردید در این خوابهای سه گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می‌شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینکه سه روز است که شما را در این جا می‌بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف یک ماهه‌ام در مشهد پول سوغات را نیز دارد و گفت پس از یک ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سر شوی در میدان سر شوی باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدنم یک ماه گذشت زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم درست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفتن هستی؟ گفتم: آری، گفت: بسیار خوب بیا! بیا! نزدیکتر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و هر چه داری بر دوشم

بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری، نشستم به ناگاه دیدم
آقا تقی گویی پرواز می کند و من هنگامی متوجه شدم که دیدم شهر و روستاهای
میان شهدا تا آذر شهر به سرعت از زیر پای ما می گذرد و پس از اندک زمانی
خود را در صحن خانه خود در آذر شهر دیدم و دقت کردم دیدم آری خانه من
است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامنش را گرفتم
و گفتم بخدا سوگند تو را رها نمی کنم در شهر ما به تو اتمام بی نمازی و
لامذهبی زده اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این
مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می خوانی؟ او گفت: دوست عزیز چرا
تقتیش می کنی؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده ام به
کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خود سازی و تقوا و عشق به
اهل بیت (ع) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با ارادت به امام عصر (ع)
مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی الارض در
خدمت او و به امامت آن حضرت (ع) می خوانم

با حالت گریه و عطش از دنیا رفت

□ نقل کرده اند که مرحوم مقدس اردبیلی سال ها در نجف زیست اما هیچ گاه از آب فرات ننوشید. آن هنگام که در بستر ارتحال افتاد، برخی مجتهدان و عالمان هم عصرش از او اجازه خواستند تا قدری آب فرات در کام او بریزند

□ وی در جواب سکوت کرد. قدری آب فرات در ظرفی ریخته، برایش آوردند و با اندکی تربت کربلا آمیختند. چون چشم او به آب افتاد گریست آنقدر گریه نمود که بی تاب شد و نتوانست آب را بنوشد و به حالت گریه و عطش از دنیا رفت.

□ آری، این است معنای عشق و محبت واقعی به صاحب قیام عاشورا و راز همراهی با او

روز قیامت همه چشمها گریانند غیر از گریه کننده بر حسین (ع)

پیامبر اسلام (ص) به فاطمه زهرا فرمودند: زنان امت من بر زنان اهل بیت من گریه می کنند و مردان ایشان بر مردان اهل بیت من گریه خواهند کرد و همه ساله دسته به دسته عزادار خواهند نمود.

موقعی که روز قیامت شود تو زنان و من مردان ایشان را شفاعت خواهیم کرد. هر کس در عزای حسینم گریه کند ما دست او را می گیریم و داخل بهشت می نمائیم.

ای فاطمه فردای قیامت هرچشمی گریان است مگر آن چشمی که در مصیبت حسین گریه کند آن چشم است که در آن روز به وسیله نعمت های بهشتی روشن و خوشحال گردد.

اجر دوستدار حسین(ع)

امام صادق(ع) به مردی بنام مسمع فرمود: ای مسمع تو از مردم عراقی آیا قبر حسین را زیارت می کنی؟

گفت: نه من در بصره معروفم و دشمنان ما زیادند بیم دارم از من در نزد خلیفه سعایت کنند.

حضرت فرمود: آیا مصائب حسین را یاد می کنی؟

گفت: آری فرمود و گریه می کنی؟ گفت: آری به خدا قسم از چشمانم اشک می ریزد اهل خانه ام اثر اندوه را در صورت من مشاهده می کنند و یاد مصائب امام حسین(ع) مرا از طعام خوردن باز می دارد.

حضرت فرمود: خدا اشک چشمت را رحمت کند. بدان تو از جمله شیعیانی هستی که برای ما ناله می کنند در شادی ما شاد و در اندوه ما انده‌گین و در ترس

ما ترسان و در ایمن ما ایمن می شوند وقت مردن پدران مرا خواهی دید که حاضر
شوند و درباره تو به عزرائیل توصیه فرمایند.

توبه حضرت آدم و گریه بر حسین (ع)

در روایت است که موقعی که حضرت آدم می خواست نزد خدا توبه کند از جبرئیل کیفیت توبه کردن را سؤال کرد. جبرئیل به او فرمود: که خدا را به نامهای مقدس که در ساق عرش نوشته شده قسم دهد تا خدا توبه او را بپذیرد.

حضرت آدم خدا را قسم داد:

((یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی ، یا فاطر بحق فاطمه ، یا محسن بحق الحسن، یا قدیم احسان بحق الحسین.))

پس آدم عرض کرد چرا وقتی بنام پنجمین می رسم قلبم می شکند و اشکم جاری می شود؟ جبرئیل گفت: فرزند تو حسین به مصیبتی دچار می شومد که کلیه مصیبتها در مقابل آن کوچک و ناچیزند.

آدم گفت: چه مصیبتی؟ جبرئیل گفت: حسین(ع) در حالی کشته می شود که عطشان و غریب و تنها خواهد بود و یاری نخواهد بود و یآوری نخواهد داشت. ای آدم: کاش تو حسین را در آن حال می دیدی که کار او به جایی می رسد که

تشنگی در نزد او مثل دود مانع دیدن آسمان می شود ، پس کشته می شود و ذبح
می شود مثل ذبح گوسفند و دشمنان ااث و اموال او را غارت می کنند ، سر او و
یارانش را به شهرها می گردانند و زنان نیز اسیر گردانده می شوند.
آدم گریه سختی نمود و خداوند توبه او را قبول فرمود.

امام فرمود برو...

شب عاشورا حضرت وقتی با نافع روبروی شدند فرمودند: امشب همان شب موعود است . وعده ای است که هیچ تخلف در آن راه ندارد.

پس امام به نافع فرمودند: می خواهی در این تاریکی شب به این کوه ها پناهنده شوی و خود را از مرگ برهانی؟ نافع بن هلال خود را به قدمهای حضرت انداخت و عرضه داشت: مادرم به عزایم بنشیند من این شمشیر را به هزار درهم و اسبم را به هزار درهم خریداری نموده ام . سوگند به آن خدایی که با محبت تو بر من منت گذاشته است ، بین من و تو جدایی نخواهد افتاد مگر آنوقت که این شمشیر کند و این اسب خسته شود.

پیرمرد شامی به امام سجاد(ع) چه گفت؟

کاروان اسراء وارد شام شد و داشتند از مسیری عبور می کردند که پیر مردی
آمی آمد و به امام سجاد گفت: شکر می کنم خدا را که شما را کشت و شهرها
را از شما راحت کرد و یزید را بر شما مسلط کرد.

امام سجاد فرمود: ای شیخ آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری فرمود: آیا این آیه
را خوانده ای (قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربو من یقترف حسنه نزد
له فیها حسنا ان الله غفور شکور) ای پیامبر به مردم بگو در مقابل این همه زحمات
پیامبری فقط از شما بک چیز می خواهم و آن دوست داشتن اهل بیت من است.
گفت: آری. فرمود آنان مائیم.

ای پیرمرد آیا این آیه را خوانده ای (واعلموا انما غنتم من شی فآن لله خمسه
ولرسول و لذی القربی سوره انفال آیه 42) گفت: آری. فرمود: مائیم قری و
نزدیکان رسول الله.

ای پیرمرد آیا این آیه را خوانده ای ("انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهر کم تطهیرا" سوره احزاب آیه 33) بدرستی که خدا اراده کرده

پلیدی را از شما برداشته و شما را پاکیزه و معصوم نماید. گفت آری . فرمود:
مائیم اهل بیتی که قرآن ما را به این آیه مخصوص گردانیده.

پیرمرد ساکت شده و از سخنان خود پشیمان شد و گفت: شما را به خدا شما
آنهائید؟

حضرت فرمود: بخدا سوگند بدون شک مائیم و رسول الله جد ما است.
پیرمرد شروع به گریه کردن کرد و عمامه اش را انداخت و سر به آسمان برداشت
و گفت: خدایا من از دشمنی اهل بیت به تو پناه می برم.

آنگاه پرسید: آیا برای من توبه است؟ فرمود: آری اگر توبه کنی خدا توبه ات را
قبول می کند و تو جزء ما حساب می شوی . پس سه با گفت : اللهم انی اتوب
الیک.

نوکری در خانه اباعبدالله(ع) ذخیره اخروی

یکی از بهترین ذخیره ها برای آخرتمان گریه و نوکری در خانه اباعبدالله است. یکی از آقایان بازاری نقل می کرد که من یک خانمی داشتم خیلی مومنه بود. یکی از کارهایش این بود که می رفت در مجلسه روضه امام حسین خدمت می کرد. مثلا کفشها را جفت می کرد چایی می رخت و جارو می کرد. می گفت: این خانمم از دنیا رفت بعد از مدتی خانمم را در خواب دیدم که جایش خیلی خوب است در باغی از باغهای بهشت است. گفتم: خانم از این عالم برای من بگو چه خبر؟ گفت: حاجی واجبات خیلی مهم است من هم انجام می دادم ولی مهم ترین چیزی که من را نجات داد نوکری در خانه امام حسین علیه السلام بود. یادت است که من در مجالس امام حسین علیه السلام خدمت می کردم. آقا اباعبدالله علیه السلام درم مردن به بالین من آمد. روزی که جنازه من را می بردند باران می آمد. مردم هم خیلی تند می بردید. دیدم آقا آمده کنار جنازه من به مردم فرمود: این مردم این نوکر من است جنازه اش را آرام ببرید که اذیت نشود. روزی که من را در قبر گذاشتید همه رفتید. دیدم قبر وسیع شد آقا تشریف آوردند فرمود: ناراحتنباش من مواظب شما هستم. و این باغی که می بینی مرحمتی آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام است.^{۱۶}

داستانهایی از فضیلت زیارت امام حسین (ع) نویسنده: علی میرخلف زاده¹⁶

شیطان در روز عاشورا چه گفت ؟

حضرت زینب سلام الله علیها از امیرالمومنین علیه السلام روایت می کنند که در هنگام احتضار از وقائع عاشورا صحبت فرموده و سپس فرمودند

إِنَّ إبليسَ في ذلكَ اليومِ يطيرُ فرحاً فيحولُ الأرضَ كُلَّها في شياطينه و عفاريتها ...»
فيقول: يا معشر الشياطين! قد أدركنا من ذريةِ آدمَ الطلَبه و بلغنا في هلاكهم الغايه و
أورثناهم السوءَ إلّا من اعتصم بهذه العصابه فاجعلوا شغلکم بتشكيك الناس
«...فيهم»

به درستی که ابلیس در این روز (بعد از واقعه کربلا) حول زمین پرواز می کند
در حالی که شادمان است و تمامی شیاطین و اجنه خبیث را جمع می کند و می
گوید: ای گروه شیاطین! همانا که ما انتقام و طلب خود را از ذریه آدم گرفتیم و
مردم را اهل جهنم کردیم مگر کسی که در این مصیبت گریه کند و به دوستی
آل محمد پایدار باشد. پس تا می توانید مردم را به شک اندازید و از این مصیبت
«باز دارید، تا زحمت من به هدر نرود

تا جایی که فرمود: زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را به این حدیث خبر می داد، فرمود

یا علی! در آن روز، ابلیس با شیاطین خود، از شدت شادکامی در سرتاسر زمین پرواز می کند و به شیاطین و هوادارانش می گوید

ای جماعت شیاطین! شاد باشید که انتقام خود را از فرزندان آدم گرفتم، برترین بدبختی را برای آنها فراهم کردم، جهنم را به آنها به میراث دادم، مگر جماعتی که دست به دامن این خانواده شوند و از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم یاری جویند.

ای شیاطین! بر شما باد کوشش در راه ایجاد بدبینی به این خانواده، کاری کنید که به این خانواده و دوستان آنها دشمنی ورزند تا کفر و گمراهی در مردم استوار شود و یک نفر از آنها رستگار نگردد.

بعد از آن، حضرت علی علیه السلام به زینب فرمود: بی گمان ابلیس در این سخن راست گفت: با این که کار او همیشه دروغ گفتن است؛ زیرا می داند هیچ عمل صالحی با داشتن دشمنی با شما فایده ای ندارد، هیچ گناهی با داشتن دوستی شما ضرر و زیانی به انسان نمی رساند.

و دشمنان شما، به واسطه دشمنی و عداوتی که با شما دارند، اگر مانند جن و انس
خدا را پرستند، عبادات آنان سودی به حالشان نخواهد داشت.^{۱۷}

تذکره الشهداء: ج 2 ص 347¹⁷

آیت الله بهجت، 50 سال هر هفته مراسم داشتند و خودشان جلوی در می نشستند

مسئله روضه ابا عبدالله (ع) اینقدر برای آیت الله بهجت مهم بود که حدود 40، 50 سال هر هفته مجلس داشتند و ایشان حاضر نبود به این سادگی این کار را ترک کند. حتی در حال مریضی اصرار داشت که این مجلس باید برقرار شود و اصرار داشت که خودش باید حضور داشته باشد. خیلی برایش مهم بود که از اول مجلس حضور داشته باشد.

سالها این مجلس روضه در منزل ایشان بود و پدرم درها را باز می کرد و خودش دم در می نشست و برای هر کسی که وارد می شد، احترام می کرد. هیچ وقت اینگونه نبود که برای شخصیت خاصی بلند شود و برای همه این احترام را قائل می شد.

استاد آیت الله بهجت پای سماور می نشست و در روضه سیدالشهدا علیه السلام چای می داد

ایشان می گفت: استاد بزرگ ما، مرحوم غروی کمپانی (آیت الله کمپانی اصفهانی) که از لحاظ علمی در سطح بالایی بود، در مجالس روضه ابا عبدالله (ع) پای سماور می نشست و چای می داد

.

شرکت در مراسم امام حسین (ع) همان محبت ذی القربی و اجر رسالت پیامبر (ص) است

آیت‌الله بهجت همیشه می‌گفت شرکت در مجالس سیدالشهدا (ع) محبت به ذی‌القربای پیامبر (ص) است. در آیه قرآن است که شما به ذی‌القربای پیامبرتان محبت کنید. پیامبر (ص) فرمود من پیامبر شما بودم و از شما چیزی نمی‌خواهم و اجر و مزدی جز محبت به نزدیکانم نمی‌خواهم

پدرم می‌گفت شرکت در مراسم امام حسین (ع) همان ابراز عشق و محبت است. همان دوستی و محبت ذی‌القرباست که خداوند دستور داده است. این شرکت در مراسم اجر رسالت پیامبر (ص) است. شما به این نیت برو و به خدا بگو تو گفתי. و من هم آمدم. من همان محبتی را که تو می‌خواهی انجام می‌دهم.^{۱۸}

حجۀ الاسلام محمد جواد قهرمانی

یاری خداوند

زمستان سال 1373 جهت تبلیغ اسلام و معارف دینی با لباس مقدس روحانیت به جمهوری خود مختار نخجوان اعزام شدم پس از تحمّل رنجهای بی شمار خود را به شهر شرور رساندم.

مردم نخجوان به خاطر جنگ با جمهوری ارمنستان از لحاظ سوخت و مواد غذایی و برق و غیره در مضیقه بودند. گاهی از شدّت سرما و یخبندان درختان کوچه و خیابان را می بریدند و برای سوخت منازلشان از آن ها استفاده می کردند.

در این اوضاع و احوال برنامه هایمان را شروع کردیم. یکی از همسایه ها نسبت به این لباس حسّاس بود. به من فحش و ناسزا می گفت و صاحب خانه را تحت فشار قرار می داد تا قرارداد اجاره را به هم بزند. او مصر بود که من این منزل را تخلیه کنم. ولی ما همه این امور را تحمّل می کردیم و می گفتیم: خداوند ارحم الراحمین است انشاءالله کمک خواهد کرد.

اوضاع روز به روز بدتر می شد. سرما و یخبندان و کمبودهای دیگر از یک طرف و تحمّل فحش و ناسزاهای روزانه ی همسایه از طرف دیگر مرا به شدّت رنج می داد. برنامه روزانه این همسایه این شده بود که هر روز سه یا چهار بار در خیابان یا منزل و یا در مسجد به من و همه ی مقدسات فحش و ناسزا می گفت. حتی بعضی اوقات در هنگام سخنرانی میکرفون را از دست من می گرفت و به اسلام، روحانیت، ایران، امام و... ناسزا می گفت. این برای ما درد بی درمانی شده بود که حقیقتاً تحمّل اش بسیار گران بود. در عمرم چنین مصیبتی ندیده بودم.

ایّام بدین منوال می گذشت تا این که ایّام محرم الحرام نزدیک شد. با همکاری استانداری آذربایجان غربی علاوه بر عزاداری در روزهای محرم، برای روز عاشورا یکی از هیئت های عزادار کشور ترکیه را نیز همراه با یک گروه فیلم برداری برای یکی از شبکه های تلویزیونی ترکیه دعوت کردیم. برای میهمانان که حدوداً پنج هزار نفر بودند غذای مفصّلی آماده شد. مراسم بسیار با شکوهی را در روز عاشوار اجرا کردیم.

اما این مرد فحّاش باز هم در روز عاشورا به اسلام، روحانیت، ایران، امام و همه مقدّسات ما توهین کرد و فحش و ناسزا گفت. آن همه زحمت و رنج و تلاش ما را در آن روز با برهم زدن برنامه ی عزاداری از بین برد. هیچ کاری از من ساخته نبود. حتی اگر به پلیس هم می گفتیم، جواب می دادند ایشان مست است و با مست هیچ کاری نمی توان کرد!

بعد از اهانت و ناسزاگویی به مسجد، اسلام و امام حسین علیه السلام با یک چاقو به من حمله ور شد. چون او را دیدم و از او دور شدم نتوانست مرا مجروح کند. آن روز سپری می شد و من در این فکر بودم که با این مرد فحّاش چه کنم؟ هرچه تلاش می کردم، کمتر موفق می شدم. و از هدایت او کاملاً مأیوس بودم و امید نجات و هدایت برایش نمی دیدم.

بعد از ظهر دیگر نمی دانستم چه باید انجام دهم.

با خود حدیث نفس می کردم که من سربازی بیش نیستم. مولا و سروری دارم که با یک اشاره اش عالمی نابود می شود ناگهان به یادم آمد که وضوئی بگیرم و دو رکعت نماز بگذارم و با خدای خویش درد و دل نمایم و نیازم را با او در میان بگذارم.

با دلی غمگین، با قلبی آکنده از عشق و ایمان و روحی بسیار امیدوار به فضل و رحمت الهی وضو ساختم و نماز خواندم دلم حقیقتاً شکسته بود. چنان خود را به مولا و آقای خودم نزدیک می دیدم که انگار هر دعایی در آن حال می کردم، قبول می شد و به فضل الهی یقین داشتم. بعد از راز و نیاز سر از سجده برداشتم به حاضران گفتم با چشم خود دیدید که فلانی چقدر به اسلام، قرآن، مسجد و امام فحش و ناسزا گفت. و چگونه به مقدّسات ما توهین کرد؟ حاضران همه جواب دادند بلی. گفتم حالا که او از پذیرش حق ابا دارد و از کار زشتش دست بر نمی دارد، دیگر چاره ای جز شکایت به مولا و آقایمان امام حسین علیه السلام نداریم.

من در حق او نفرین می کنم؛ شما هم آمین بگویید. باشد که خداوند متعال دعای مضطربین را مستجاب گرداند!

البته ذکر این نکته لازم است که نفرین آخرین ابزار است. و تا سر حد امکان مبلّغ باید با سعه صدر با مردم برخورد کند. اما من دیگر مضطرب شده بودم و در غیر این صورت و بدون لطف خداوند و استجابت دعا ناچار به بازگشت به ایران بودم.

خدای بزرگ را به چندین نوع قسم دادم و بعد خدا را به حق اهل البیت علیهم السلام قسم دادم و نابودی هرچه سریع تر این مرد شرور را از درگاه او خواستم و حاضران آمین گفتند.

بعد از مراسم تصمیم گرفتم اگر دعایم مستجاب نشود و از دست این مرد نجات پیدا نکنم، فردای آن روز هر طور شده شهر شرور را به مقصد ایران ترک کنم ولی لطف و احسان خداوند شامل حالمان شد و در ساعت دوازده شب به من اطلاع دادند که آن فرد فحّاش به جهنّم واصل شده است. پس از شنیدن این خبر دو رکعت نماز گزاردم و خداوند را شکر کردم. جریان مرگ او چنین بود که بعد از ظهر عاشورا میهمانی مفصلی ترتیب می دهد و تعدادی از افراد عیّاش و اراذل و اوباش را جهت صرف شام دعوت می کند و شام مفصلی همراه با مشروبات الکلی رنگارنگ آماده می کند ولی میهمانان از خوردن مشروبات الکلی به خاطر روز عاشورا ابا می کنند و او اصرار زیادی می کند ولی آن ها

نمی پذیرند. در نتیجه عصبانی شده و همه ی مشروبات الکلی موجود را می خورد و بعد از لحظاتی همان جا به شدّت می ترکد و به جهنّم واصل می شود.

این واقعه یک حادثه ی طبیعی نبود بلکه یک نصرت الهی بود که موجب هدایت خیل عظیمی از گناهکاران و مشروب خواران محل شد و تعداد زیادی از آن ها پس از این واقعه به مسجد رو آوردند. آن ها با اهدای فرش و اشیاء دیگر به مسجد برائت و انزجار خویش را از این نوع اعمال ابراز داشتند. مردم گروه گروه به مسجد می آمدند. طلب دعای خیر و سلامتی برای خویش می کردند.

آن ها اعلام می داشتند که اگر مشروب هم می خوریم، با مسجد کاری نداریم و احترام آن را نگه می داریم و شما هم با ما کاری نداشته باشید!^{۱۹}

«یکی از نوکران واقعی و با اخلاص حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام
مرحوم نظام رشتی واعظ شهیر تهران بود...»

حضرت آیه الله العظمی حاج شیخ محمدتقی بهجت برای جمعی از سروران
روحانی که در میان آنان برخی از مدرسین عالی مقام همانند حضرت آیه الله
محفوظی حضور داشتند داستان زیر را بیان فرمودند:

«یکی از نوکران واقعی و با اخلاص حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام
مرحوم نظام رشتی واعظ شهیر تهران بود که هنوز مردم تهران روضه های
سوزناک و ناله های حزن انگیزش را به یاد دارند . او قادر بود با گفتن کلمه «یا
حسین» شور و ولوله ای عجیب در جمعیت ایجاد نماید، بر خلاف خطباء و
وعاظ در ابتدای منبر خطبه نمی خواند بلکه بعد از بردن نام مقدس خداوند، جمله
«السلام علیک یا ابا عبدالله» را با چشم گریان و دل بریان و آه سوزان برای حضار
بیان می فرمود و کمتر کسی بود که منقلب نشود .

او و منبرهایش مورد توجه خاص و عنایت ویژه حضرت ولی عصر علیه السلام
بوده است . سالی مردم خطه خراسان این مرد الهی را دعوت کردند، او در
شهرهای مختلف خراسان منبرهای آتشین و با حالی تحویل داد؛ از مشهد مقدس

گرفته تا سبزوار و نیشابور و کاشمر و تربت حیدریه منبرهای فراوانی رفت و آوازه روضه هایش به گوش مردم تربت جام رسید. نظام رحمه الله به قصد تبلیغ در تربت جام عازم آن شهر گردید، یکی دو ساعت از شب گذشته در ورودی شهر پیاده شد، بعضی از اشرار به طمع ربودن چمدان شیخ، با زبانی چرب و نرم بعد از طی مسافتی او را وارد منزلی کرده و از او درباره منابر شهرهای یاد شده استفسار کردند. مرحوم نظام از ماهیت این افراد آگاهی نداشت و در مورد اینکه آنها چه کسانی هستند و چه سابقه آشنائی با او داشته و چگونه از منبر رفتن او در شهرها مطلع هستند غفلت داشت. از او پذیرائی مفصلی شد و او که پیرمردی بود با گذشتن نیمی از شب کاملاً خسته شده و برای استراحت راهی رختخواب شد. میزبانان به ظاهر برای او رختخواب پهن می کردند تا او استراحت کند و آنان ورود نظام را به اهالی خبر دهند. آنان نظام را در اطاق تنها گذاشته و رفتند، او بر اثر شدت خستگی و کوفتگی راه، وارد رختخواب گردید تا استراحت نماید اما ناگهان توهمات و خیالات او را فرا گرفت و مانند کسی که احساس شری کند خواب از چشمانش پرید، از رختخواب بلند شد و آهسته به پشت در آمد. از اطاق مجاور صدای ضعیفی شنید که افراد میزبان (اشرار) به همدیگر می گفتند: «خوب شکاری نصیبمان شده، بیچاره شیخ با پای خودش به مهلکه افتاده است.» آنها مشغول تیز کردن کاردی بودند که نظام صدای تیز کردن آن را نیز شنید. حالا دیگر نظام یقین دارد که کارش ساخته است، او در میان رختخواب به حضرت سید الشهداء متوسل می شود و می گوید:

«آقا جان تو می دانی که نظام یک عمر است نوکری تو را کرده و حالا یک لحظه توقع آقایی تو را دارد تا نوکرت از بین نرود.»

بعد از این توسل، در آن شرایط بحرانی ناگهان زلزله ای عجیب رخ می دهد و اطاق و سقف شروع به لرزیدن می کند، نظام فوراً بیرون آمده و با دیدن منظره هولناک خراب شدن خانه ها و شنیدن صدای مهیب آن از هوش می رود. او زمانی به هوش می آید که آفتاب همه جا را روشن نموده است. وقتی چشم می گشاید در اطراف خود چیزی جز تل خاک و ویرانی نمی بیند و مشاهده می کند که میزبانان خائن او در زیر خروارها خاک مدفون شده اند. او از رفتن به شهر منصرف شده و به طرف تربت حیدریه حرکت می کند، پس از طی مسافتی بر اثر شدت گرما و تشنگی و گرسنگی و در حالی که هیچ رمقی نداشت به زمین می افتد به حدی که قدرت برخاستن ندارد، ناگهان صدای پای اسبی به گوشش می رسد، شخصی از اسب پیاده شده و می گوید: «نظام تو هستی؟!» صاحب اسب مقداری آب گوارا به او می دهد و او را سوار بر اسب می کند و با خود می برد. بعد از طی مسافتی کوتاه، نظام را در شهر نیشابور و دم در منزل حاکم نیشابور پیاده می کند و نامه ای بدست او می دهد تا به حاکم تحویل دهد. وقتی حاکم نامه را مشاهده می کند، می گوید: نظام تو هستی؟ با چه وسیله ای آمدی و لباسهایت کجاست؟ نظام برمی گردد ولی اثری از اسب سوار نمی بیند. حاکم که نظام را قبلاً با عمامه و قبا و عبا دیده بود، در مورد اینکه این فرد همان نظام باشد تردید می کند چون نظام در این ساعت آن لباسها را ندارد، ولی پس از

اطمینان دستور می دهد برای نظام لباس روحانیت تهیه کنند . نظام به منبر می رود و جریان عنایت امام حسین علیه السلام را تعریف می کند .

بیان این واقعه انقلابی در مردم به وجود می آورد و موجب بی هوشی حاکم و شماری از موءمنین می شود . بعد از آن جریان نظام مورد عنایت ویژه حاکم نیشابور قرار می گیرد . وقتی از حاکم درباره محتوای نامه سوءال می کنند، می گوید: نامه با خط سبز نوشته شده و حاوی پیام ثامن الحجج علیه السلام است و به من دستور داده که از نظام دلجویی و تفقد کنم.»

مورخ مخلص محمد شریف رازی می نویسد:

«به خوبی به خاطر دارم در سال 1359 قمری نظام رشتی در منزل مرحوم حضرت آیه الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی آشتیانی در شهر ری منبر رفتند و با ضعف و پیری و کسالت چنان مردم را منقلب نمود و شور عجیبی ایجاد کرد که جمعی از هوش رفتند و بر زمین افتادند و مرحوم آیه الله آشتیانی به حال اغما و بیهوشی افتاد . هنوز مردم تهران و حومه منبرهای آتشین و روضه های سوزناک و جانسوز او را از خاطر نبرده اند.»²⁰

اختران فروزان ری و طهران، محمد شریف رازی، ص 285²⁰

حاج شیخ حسین انصاریان واعظ شهیر تهران فرمودند: نظام رشتی رحمه الله در میان مبلغان یک مبلغ نمونه و در میان نوکران یک نوکر واقعی و با اخلاص بود که قطعاً نظیر نداشته است. او در تهران، خیابان ری کوچه دادار منزل استیجاری داشت،... روزی صاحب خانه او مرا دعوت کرد و به منزلش برد و گفت: «این اطاقی است که نظام در آن زندگی می کرده است و در آن گوشه اطاق نیز جان داده است. من در آخرین لحظات مرگش بودم. ساعت ده صبح دخترش را صدا زد و گفت: آفتابه و لگن بیاور که می خواهم وضو بسازم، دخترش گفت: آقا جان الان که موقع نماز نیست. فرمود: می دانم ولی وقت ملاقات با خداست. وضو گرفت، روی تخت خوابیده بود اما چشمان او به درب اطاق دوخته بود و مرتب چیزی را زمزمه می کرد و انتظار کسی را می کشید. یک دفعه گفت: «حسین جان خوش آمدی.» به دخترش گفت او را بلند کند، وقتی او را بلند کردیم، به صورت ایستاده بلند شد و در حالی که تبسم بر لب داشت و شادمانی در چهره اش نمایان بود دست راست خود را به زحمت به روی سینه اش گذاشت و جمله «السلام علیک یا ابا عبدالله» را بر زبان جاری ساخت و افتاد و روحش به ارواح طیبه انبیا و اولیای الهی ملحق شد.»^{۲۱}

سلام دادن به امام حسین علیه السلام...

مرحوم حجت الاسلام میرزا تقی زرگری (قدس سره) به خاطر انسی که با عاشق
دلسوخته و عارف صاحب‌دل مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی (رحمت الله) داشتند
حالات و روایات آن مرحوم را به روشنی به تصویر می‌کشیدند. روزی تعریف
کردند

حاج ملا آقا جان در سفری به عتبات، با سر و وضعی بسیار آشفته و با پای برهنه و
بسیار بیدلانه طی طریق می‌کرده‌است. در اثنای راه به دشت همواری می‌رسد و
همین که می‌خواهد از کنار جالیزی عبور کند، دهقان سالخورده عربی که
:سرگرم آبیاری بوده و به او نهیب می‌زند که

تو کیستی و با این سر و وضع در اینجا چه می‌کنی؟

می‌گوید

من عاشق و دل‌باخته مولایم حسین بن علی (علیه السلام) هستم و بیدلانه به زیارت
او می‌روم.

دهقان سالخورده با شنیدن پاسخ حاج ملا آقا جان ، بیل خود را بر می دارد و به او می گوید

!ادعای بزرگی کردی! باید ثابت کنی که عاشقی

می پرسد: چگونه؟

می گوید: در میان عاشق و معشوق حجاب و فاصله ای نیست. از همین جا که ایستاده ای به محبوب خود سلام کن اگر جواب سلامت را دادند که هیچ و گرنه با همین بیل ادبت خواهم کرد

حاج ملا آقا جان لحظاتی به فکر فرو می رود و برای آنکه طرف را بیازماید به او می گوید

تو که این پیشنهاد را به من می کنی، این آمادگی را در خود می بینی؟

مرد عرب جواب می دهد

من که ادعایی نکرده ام تا آن را ثابت کنم، تو باید ادعای خود را ثابت کنی نه من

که: البینه علی المدعی، ولی با این وجود سلامی می کنم، شاید جواب سلام مرا

دادند

و بعد تیمم می کند و رو به قبله می ایستد و میگوید...

السلام علیک یا ابا عبدالله الحسین

حاج ملا آقا جان از چهار جهت جواب سلام آن دهقان سالخورده را از زبان
محبوب خود می شنود و از هوش می رود

پیرمرد دهقان او را به هوش می آورد و می گوید

حالا نوبت توست! برخیز و عاشقی خود را ثابت کن

حاج ملا آقا جان با دست و پایی لرزان می رود و به قول خودش یک وضوی
علمایی می گیرد و رو به قبله می کند و با چشمی گریان و دلی سوزان عرضه
می دارد

السلام علیک یا ابا عبدالله! بابی انت و امی یا مولای

حاج ملا آقا جان می گوید که من جواب سلام خود را نشنیدم ولی آن پیر مرد
عرب که شکسته دلی مرا دید با لحنی نصیحت آمیز به من گفت

جواب سلام تو را دادند ولی خیلی آهسته! انسان وقتی می‌خواهد به خدمت امام
بزرگواری چون حسین بن علی (علیه السلام) برسد باید مراتب ادب را رعایت
کند و در نهایت احترام و فروتنی به محضر آن حضرت سلام کند نه با ادعا! باید
آدم شد و آدمیت به داشتن سر و وضع پریشان نیست.^{۲۲}

اولین زائر کربلا

جابر بن عبدالله انصاری اولین زائر امام حسین (ع) بوده است...

عطیه غلام جابر می گوید: وقتی به کربلا رسیدیم ، جابر که از دو چشم نابینا بود فرمود: مرا به کنار فرات ببر تا غسل کنم. جابر غسل کرد و از بوی خوش استعمال کرد و فرمود: مرا به طرف قبر حسین (ع) ببر. در راه مرتب ذکر و تسبیح می فرمود وقتی بهوش آمد، سه بار فرمود: یا حسین، یا حسین، یا حسین بعد خطاب به امام حسین(ع) گفت : چرا دوست جواب دوست را نمی دهد، سپس با خود گفت: چگونه حسین (ع) جواب بدهد در حالیکه بین سرو بدنش فاصله شده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ فرشته‌ای در آسمان‌ها و زمین نیست مگر این
که می‌خواهد خداوند متعال به او رخصت دهد تا به زیارت امام حسین علیه
السلام مشرف شود، چنین است که همواره فوجی از فرشتگان به کربلا فرود آیند²³
و فوجی دیگر عروج کنند و از آنجا اوج گیرند

²³ مستدرک الوسائل ج 10، ص 244، ح 11938

امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ فرشته‌ای در آسمان‌ها و زمین نیست مگر این که می‌خواهد خداوند متعال به او رخصت دهد تا به زیارت امام حسین علیه السلام مشرف شود، چنین است که همواره فوجی از فرشتگان به کربلا^۱ فرود آیند و فوجی دیگر عروج کنند و از آنجا اوج گیرند